یا فتاح

فیوض قاسمیہ

بسم اللہ الرحمٰن الرحیم

حامداً و مصلیاً - شیعہ و خوارج وغیرہم اہل بدعتہ و اہوا، نہ مومن اند و نہ کافر و ہم مومن اند و ہم کافر الغرض قسمی دگر اند مگر نہ ہمچو آب مشکوک کہ در واقع یا طاہر است یا نجس و نہ ہمچو زرد و سرخ مراتب متوسطہ فیمابین سیاہ و سفید کہ ہمسنگ و ہم پلہ اطراف خود باشند بلکہ کیفیت حال شان حالتہ خطی ماند کہ حد فاصل فیمابین نور و سایہ بود آن خط چنانکہ نہ نور است و نہ سایہ و بلحاظ آنکہ باہمہ وحدۃ و بساطت و عدم انقسام عرض قایم است بہر دو طرف و رابطہ اتصال و تحدید بہر دو جانب بیک نہج دارد ہم ظلمانی است و ہم نورانی ہمچنان شیعان و خوارج وغیرہم نہ از زمرہ مومنان اند کہ تابع قرآن و حدیث و متبع کتاب و اہل سنتہ باشند و نہ از گروہ کافران اند کہ منکر توحید و رسالت باشند و مکذب قرآن و حدیث باشند و بلحاظ آنکہ کلمۂ شہادۃ بر زبان و در جنان است و صوم و صلوٰۃ و حج و زکوٰۃ وغیرہا اعمال اسلامیان کہ اعمال دین اسلام باشند منجملہ اعمال و افعال شان و عقاید باطلہ و اہوا از الغہ شعار شان است و بدعات شنیعہ و معمولات قبیحہ کردار شان ہم مومن اند و ہم کافر چہ اول از آثار ایمان است و ثانی از آثار کفر چہ انجام کفر ہمین مخالفت قرآن و حدیث باشد اکنون تعبیر حال شان درخور افہام عوام این است کہ ہمچو مخنثان اند کہ نہ مرد باشند نہ زن و بیان کیفیت احوال شان بطوریکہ مطابق انفاس خواص آید این است کہ برزخ اند فیمابین مومن و کافر و ازین سخن ہویدا شدہ باشد کہ واسطہ مخترعہ معتزلہ کہ چیزی دگر است و این برزخ چیزی دگر مسقط اشارہ شان مرتبہ ایست کہ ہمچو مراتب متوسطہ الوان فیمابین سیاہ و سفید ہمسنگ اطراف خود باشد و حقیقۃ این برزخ حدی است فاصل یا گوئی ملتقی الجانبین و پیدا است کہ ازین تا از ان فرقی است ہمچو فرق زمین و آسمان و در واسطہ مزعومہ معتزلہ واسطہ ہم زیر ہمان مقسم سر نہد کہ اطراف او سر نہادہ باشند و چون قسیم ہمہ تن مستقل و مباین بود و از احکام اطراف او چیزی باو نرسد و درین قسم کہ

احقر بغرض آن پرداخت واسطهٔ مجمع البحرین و دریوزه گر طرفین بود چه برزخ همان است که از هر طرف اثری بخود کشد و مظهر آثار اطراف خود گردد و شاهد قول من خود زبان حال شان ست قدری معروض شد و قدر دگر بشنو حضرت علی رضی الله عنه خوارج را نه تیغ بید ریغ خود کردند امانه اموال شان را بتاراج بردند و نه زن و فرزند شان را بالقصد تسری بزندان سپردند اول اگر وهم کفر شان بدل میزند ثانی خدشهٔ اسلام شان پیشروی می نهد هر که بتکفیر شان رفت نظرش با دل است و بیکو جه بجا ست و هر که فتوی باسلام شان داد نظرش بر ثانی است و بیکو جه زیبا اکنون سر سخن باید گفت و از نتیجهٔ کلام اطلاع باید داد حفظ اموال و ننگ و ناموس شان ثمرهٔ آن دردمندی محبت فی الله است که بلحاظ جهت ایمان شان ضروریست و قتل و قمع او شان و تطهیر عالم بآب شمشیر از آلایش وجود ناپاک شان از آثار آن بغض فی الله است که بخیال جهت کفر شان لابدی منع ابتدا باسلام هم ازین روا ست و نهی مواکلت و مشاربت و عیادت و حضور جنازه هم ازین سوا ست مگر چون اینست نکاح با دشان هم حرام بود و ذبیحه شان هم ناروا باشد چه همچو ابتدا بالسلام و مواکلت و مشاربت و عیادت و نماز جنازه بنا نکاح و جواز ذبیحه هم بران رابطهٔ محبت است که خالص از کدورت عداوت و کینه بود چنانکه بنا تاراج اموال و گرفتن اهل و عیال بهر استخدام بران بغض و عداوت است که خالی از صفای الفت و محبت باشد دلیل دعوی اول زیاده ازین چه باشد که در عقد نکاح ضرورت محبت زیاده از انست که مواکلت و مشاربت را بکار است چنانچه بدیهی است با اینهمه در بارهٔ نکاح بالخصوص ارشاد فرموده اند و من آیاته ان خلق لکم من انفسکم ازواجا لتسکنوا الیها و جعل بینکم مودة و رحمة حصول تسکین از ملاقات باهمی که مفاد لتسکنوا است بی محبت صورت نه بندد و بار تباط ولی که مقصود از جعل بینکم الخ است سوا اهل الفت دگری نه پیوندد و همین است که در بعضی احادیث که طبرانی وغیره محدثین از حضرت فاطمهٔ زهرا رضی الله عنها روایت کرده اند بتصریح از نکاح با شیعه ممانعت فرموده هر که بنظر بر سیف مسلول تصنیف قاضی ثناء الله پانی پتی خواهد افتاد انشاء الله تعالی از روایت حدیث مشار الیهم مطلع خواهد شد چون این عقده بکشود پیش نظر اهل فهم اینهم هویدا شده باشد که ذبیحهٔ شیعیان وغیرهم نیز بیکار است و مردار تفصیل این اجمال اینست که ذبح آلهٔ التحلیل است و ذریعهٔ حصول نعمت جلیل و ظاهر است که اینکار کار دوستان خالص است نه کار دشمنان کس نمیداند که برادر را با برادر چه قدر ارتباط محبت است لیکن با اینهمه اختلاط ادنی وجوه عداوت چه نقصان با که یکی را از دیگری نمیرسد پس چون حذر از شائبهٔ عداوت میخیزد لا جرم بهر منافع واقعیهٔ محبت تامهٔ خالصه باید نظر برین ذبیحهٔ شان بمنزلهٔ ذبیحهٔ مشرکان خواهد بود علاوه برین دست و پای و آلات را در کار خود نظر بر نفع و ضرر نخواهد بود هر چه میکنند خالص بهر آن میکنند که زیر فرمان او سر نهاده اند چون محلل اعنی

فارغ آمده بود که شد می باید که سینه اش از آلایش عداوت پاک بود تا خلوص محبت سرمایه بیغرضی تواند شد و دلیل
صدق آنکه بران شود باقی ماند اینکه اندرین صورت می بایست که باکتابیات بدرجه اولی نکاح حرام میبود و ذبیحه اهل کتاب
هرگز جائز و حلال نمیشد نظر برین بسطری چند دگر کا عذر اسیاه میکنم اهل کتاب بمقتضاے ایمان بر کتاب خود بحیثیت
کمالات محمدی اعتقاد و ایمان بدل دارند البته بوجه عدم اطلاع کامل در تعیین و انحصار آن مجموعه کمالات که انبیاء پیشین
بظهور آن بشارت داده اند و به پیشین گوئیها اهل کتاب را بشاهراه انتظار نشانده در ذات محمدی صلی الله علیه وسلم
تامل است پس از اختلاط که ازدواج را لازم است امید انفعال از زنان شان قوی است چه تاثر از خواص زنان
است یا نا ایمان بآن مجموعه کمالات در نهان همین که در تصرف مردان اهل اسلام آیند باطلاع احوال نبوی صلی
الله وسلم همه تاملها و ترددها بال و پر خواهد ریخت و این علم انحصار بآن ایمان خواهد آمیخت غرض اختلاط با اهل کتاب
مبنی بر آنست که اصل ایمان در بر دارند و باز امید یقین تعیین قوی نظر برین نکاح باکتابیات روا و ذبیحه اهل کتاب
درست باشد آری اگر مرتد شده کسی نصرانی شود انکار شان بعد یقین است که بجز لعنت نباشد لهذا نه نکاح شان
جائز و نه ذبیحه او شان حلال بود محبتی که پیشتر بوجه ایمان مکنون متوقع بود مبدل بعداوت شد مگر چون اینست حال
شیعان هم باید که همچو مرتدان باشد نه نکاح باوشان جائز بود نه ذبیحه وشان حلال باشد آری اگر عذر عدم اطلاع حقیقت
حال میبود حلت نکاح و ذبیحه شان راهم جهی بدست می آمد بالجمله علاوه تهائی نصرانیان دیرینه همچو شکر رنجیهای باهمی
اهل ایمان باشد که اعتبار را نشاید چه باوجود استحکام رابطه محبت و فراهمی همه سامان اش که همین اتحاد نوعیه یا اتحاد
مشرب و مذهب است آن کدورتها سینه نور زمین و حرارت آب گرم بود که خارجیت و عارضی همین کا از اسباب
خارجه بنجات وست داد و محبت پنهانی که همچو ظلمت زمین و سردی آب مستور شده بود نه زائل باز سر از پرده خواهد بر آمد
و همچو اخگر یکه خاکستر از بالایش بیک سو گذارند کار خود خواهد کرد البته کسیکه با اختلاط از حقیقت حال خبر یافته و باز
بسر انکار آمد این انکار را از بیخبری بود تا بتدارکش پیش آیند بلکه ناشی از تعصب و عناد و لعنت و فساد باشد باز چه امید
که معامله دوستان کرده آید و در باره زیارت قبور آنچه سوال کرده اند جوابش نیست که زیارت قبور مردان را مسنون است
اگر به نیت ادای سنت که همان طریقه مرد لیست و بهر عبرت و تذکر موت تجویز کرده شد زیارت قبور خواهند کرد انشاء الله تعالی
اجر مناسب خواهند یافت آری در باره زنان که بهر زیارت قبور رو ند لعنت خدا در احادیث مرد لیست بناء علیه زنان را
احتراز ضرور لیست از استماع حکم صریح کار اهل ایمان نیست که چون و چرا کنند و از وجه لعنت و ممانعت پرسند مگر بنظر
دور اندیشی رمزی از آنهم میگویم نه بیخردی زنان و بی صبری شان هر دو عیان است در صورت اجازت زیان اندیشه

رواج مراسم شرک و بدعت بود و آخر کار مشہود شد و خوف و بے تابی و بیقراری و نوحہ و زاری بود چنانچہ ظاہر است
پس اندرینصورت نفع دینی چندان نبود و نقصان دینی زیادہ ازان برامد موافق قاعدہ رعایت غلبہ کہ در آیۃ فاما من
ثقلت وفیہما اثم کبیر ومنافع للناس واثمہما اکبر من نفعہما - اشارہ بآن فرمودہ اند نہی از زیارت در خور حال شان
برآمد باین وجہ لعنت براوشان کردند از مردان اندیشہ مذکور و خوف مسطور نبود اجازت لایق شان بنظر آمد بوجہ حصول
عبرت و تذکر موت امیدوار ثواب نمودند والسلام این تجویز شاید سرمایہ پریشانی ناظران و موجب حیرانی ابنار
روزگار شود مگر چہ کنم مفتی نیم و نہ سامان افتاء در بر دارم انچہ رقم زدم بپاس خاطر سامی رقم زدم و می ترسم مبادا بہ
تہمت مخالفت اکابر اہل سنت بندہ را بیوجہ ابنار روزگار مجرم قرار دادہ غوغا کنند و قیامت بر سرم بپا کنند
فقط باعتماد حسن فہم جناب ارسال کردہ عرض میکنم کہ طرز اثبات مطالب گو جدید است مگر مطالب ہمان اند کہ پیشینیان
گفتہ اند با اینہمہ التماسم آن است بحکم آنکہ گفتہ اند کالای زبون بریش خاوند این خرافات را پس از مطالعہ
بالضرور واپس فرمایند - اگر خلاف امید مقبول نظر عنایت اثر شود تاہم ارسالش بپاس اشتیاق احباب ضرور است
بوجہ عجلت قبل نقل روانہ میکنم و اینہم است کہ بندہ را نقل از تحریر اصل دشوار تر ست و دیگر کسی نیست کہ کار فرمائی او باشم فقط

مکتوب دوم در بیان کیفیت مباحثہ مولوی حامد حسین شیعی لکھنوی

احقر نیازمندان محمد قاسم بخدمت بابرکت مخدوم و مطاع نیازمندان حکیم ضیاء الدین صاحب دام برکاتہ پس از تسلیم
مسنون عرض پرداز است کہ بورود نامہ سامی عافیت مزاج سامی معلوم شد عالم نیز فی الحال قرین خیر است آری
در اول رسیدن مبتلا بخار و لرزہ شدہ بودم دو نوبت بشدت گذشت ہجوم استفراغ و غلبہ حرارت در سینہ و شدت
تشنگی چنان بیتابم می نمود کہ تاب ضبط ہم نمی ماند اول روز پس از ہفتصد شاخہا تشنگی فرو شد و در نوبت
دوم نیز بششصد تدارک آن شد آخر کار از صبح روز دوم از نوبت دوم بعلاج مسنون غسل از آب تازہ تدبیر کردہ شد
خداوند حقیقی ببرکت این عمل شفایم بخشید علمم را اگر بینند این عقوبت ہیچ نیست مگر نازم بر رحمت پروردگار خویش
کہ تاہم رحم فرمود قصۂ مباحثہ و گفتگوی با شیعان قابل آن نیست کہ تفصیلش درین پرچہ گنجد اگر بخت من یاور است
و بملازمت میرسم زبانم شرح آن افسانہ خواہد نمود مگر مختصر عرض میکنم روزی بے عمامہ و رومال و چادر چنانکہ عادت
من است بر مکانیکہ مولوی حامد حسین صاحب لکھنوی شیعی کہ در جواب منتہی الکلام کتابے مبسوط مسمی باستقصاء
الافحام نوشتہ اند و بزعم شیعان در میان زمین و آسمان نظیر ندارند و آفتاب وقت و بدر منیر و بے نظیر اند فروکش
بودند رفتم و بطور شیعان سلام علیکم بتنوین سلام عرض کردم و پس ازان عرض کردم کہ بنواحیکہ زادبوم احقر است

شیعیان و سنیان چنان مخلوط اند که رشته و رابطهٔ قرابت طرفین را بطرفین محکم و مستحکم است ازین وجه
اتفاق ملاقات بیشتر می افتد و گفتگوے ہر قسم بمیان می آید تا آنکه گہ و بیگاه گفتگوی مذہبی نیز بر زبان می
آید مگر چون در سنیان اہل علم بکثرت اند و اینطرف نیند تاب جواب اوشان نیست خیر تنازع بسیار است مگر در سه
مسایل زیاده تر سنیان زبان خود دراز میکنند طرز اتفاقات گروش درین شہر افتاده ام باستماع قدوم ملازمان
جناب طبیعت نیاز مند مسرور شد پنداشتم که مطلب برآمد اگر مخدوم توجه فرموده جواب آن اعتراضات که سنیان
را وین مسایل ثلثه است بزبان ارشاد فرمایند باشد که نقش قلم گردد و بروقت بکار آید اول این قدر ارشاد شود که
فدک نام چه چیز است اوشان بخنده زیر لبی فرمودند که کتب مبسوط درین باب موجود اند دران کتب باید دید گفتم
که مارا این قدر جمعیت سامان کجا و باز اطمینانے که به بیان ملازمان جناب متصور است در دیدن ما کجا و با اینهمه
بنده را سلیقه و استعداد علمی چنان نیست مردمان این لقب را بنام من زده اند و این حوالهٔ کتب از طرف
شان وعده مذکور از طرف من ازان سبب بمیان آمد که شخصے دران جلسه از آشنایان احقر بود او بے ساخته بتعظیم
برخاست و اہل مکان را از مولویت من خبر داد این خبر از وی باوشان رسید مگر چون نام من نگفته پس از استفسار
خورشید حسین گفتم بالجمله اوشان فرمودند فدک نام زمین است عرض کردم که ان زمین از کجا آمده بود آیا ملازمان
نبوی صلی الله علیه وسلم خریده بودند فرمودند نے بغنیمت آمده بود چون غنیمت بودنش غلط بود یا خود اوشان را
ہمچنین غلط معلوم بود یا بنده را جاہل فهمیده بغرض آنکه این مرد جاہل فرق غنیمت و فی که فدک نیز از انست چه
خواہد فهمید این چنین گفتند و بتصریح تغلیط اوشان مقتضی وقت نبود گفتم که غزوهٔ فدک ہنوز مسموع نه شده اگر غنیمت
بودی لاجرم آن جهاد و غزوه مثل دیگر غزوات بنام زمین معرکه مشهور می شد بجوابش گفتند که از نواح خیبر بود باز پرسیدم
که مخدوم من فی چه چیز است بجوابش نیز ہمین گفتند که غنیمت را گویند عرض کردم که شخصے بے قید که سنی بود نه شیعے یکبار
چنان می گفت که کلام الله را اگر ببینگریم چنان ثابت می شود که فدک مملوک جناب سرور کائنات علیه و علی آله الصلوات
والتسلیمات بود این را شنیده متنبه شده نشستند و پیشتر ازین بے فکر گفتگو می گفتند القصه اشاره کردند که این
چیست بجوابش آیه ما افاء الله علی رسوله خواندم بجوابش چیزی گفتند چون بجوابش پرداختم برخاستند فقط - این
قصه را شنیده بعض احباب نادیده بے اطلاع من پیام مباحثه فرستادند مگر اوشان بمیدان نیامدند و این
بیچمدان ببرکت بزرگان صفت گوئی سبقت ربود زیاده والسلام فقط -

مکتوب سوم درجواب شبہ شیعان

بھائی صاحب آپ کا عنایت نامہ تو پہونچا بڑا افسوس یہ ہے کہ آپنے کتب کے حوالہ اور صفحہ اور جلد او فصل اور باب کا نشان نہ لکھا یہ مضامین آپنے کسی اور ہی سے لکھوائے ہونگے جہان اتنا لکھوایا تہا اتنا اور بھی لکھوانا تہا آپ جانتے ہین ہین خود ذی علم نہین اور یہان کوئی ایسا ذی علم نہین البتہ بعض کتب یہان میسر آسکتی ہین اگر آپ نشان بھی لکھدیتے تو مقامات مذکورہ کتب سے بشرط دستیابی نکالکر کسی عالم کی خدمت مین بھیجتا اور انسے جواب منگاتا۔ اب فقط آپ کے اطمینان پر موافق بیان بعض احباب کچھ عرض کرتاہون سنئے آیۃ فما بکت علیہم السماء والارض وما کانو منظرین کفار یعنی قوم فرعون کے حق مین نازل ہوئی ہے اس صورت مین اہل اسلام اس سے مستثنیٰ ہونگے کیونکہ کفار کی تخصیص اسپر شاہد ہے کہ اہل اسلام پر آسمان وزمین دونو روتی ہین ورنہ کفار کی کیا خصوصیت رہی مگر آپ جانتے ہین نیک وبد عاصی ومطیع گنہگارون کو کار سبھی طرح کے ہوتی ہین اور یہ بھی فریقین کے نزدیک مسلم ہے کہ گنہگارونکے حق مین اندیشہ عذاب اور خوف دخول جہنم ہے اس صورت مین حدیث من بکی الخ کو اس آیۃ سے کیا علاقہ جو آپ آیۃ کو اوسکی صحت پر شاہد لاتے ہین آیۃ سے تو یہ نہین ثابت ہوتا کہ حق پر آسمان وزمین روتے ہین اور حدیث مذکور سے یہ ظاہر ہے کہ حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ کی مصیبت پر رونے والے کیلئے عذاب نہوگا اور بمجرد بکا جنت اوس کے لئے واجب ہوگی ورنہ عذاب بھگت کر جنت مین گئے تو بکاہی کی کیا تاثیر ہوئی یہ بات تو فقط ایمان پر بھی میسر آسکتی ہے آخر اہل ایمان فریقین کی نزدیک اگرچہ عاصی بھی کیون نہون انجام کار جنت مین داخل ہونگے گو کیسقدر مدت تک دوزخ مین رہے ہون ہان اگر اہل ایمان پر رونے سے آسمان وزمین کو جنت نصیب ہوا کرتی تو ہم یون ہی کہتے کہ اہل ایمان جنت مین جائین یا نجائین پر رونے والے کو جنت ملنی چاہئے اس صورت مین حضرات شیعہ کے جنتی ہونے مین اس قیاس پر ایک اطمینان ہوجاتی گو باین قیاس کہ جن پر آسمان وزمین روتے ہین اونکے لئے جنت ضرور نہین حضرت امام کے جنتی ہونے مین تامل رہتا یہ بات تو بعلاقہ مناسبت آیۃ لکہی ہے اب ایک دو بات عقلی بھی سُن لیجئے گو وہ بھی تعلق نقلیات سے خالی نہین جنا بعالی اعلی درجہ کی رفاقت تو کسی کے ساتھ یہ ہے کہ کیسی بلا اپنے ذمہ لیلے یا اوسکی سفارش کرے یا اوسکی عوض کچھہ دیکر اوس کو چھوڑالے یا اوسکی مدد کرکے اوسکو بچالے چنانچہ آیۃ واتقوا یوماً لا تجزی نفس عن نفس شیئاً ولا یقبل منہا شفاعۃ ولا یوخذ منہا عدل ولا ہم ینصرون مین اسکی طرف اشارہ ہے اور ادنیٰ درجہ کی رفاقت یہ ہے کہ اوسکی مصیبت کو دیکھکر رو پڑے اور اوسکا ادنیٰ درجہ ہونا اس سے ظاہر ہے کہ کسیکا رونا

کسیکو نافع نہین سو اسکی طرف اس آیۃ یعنی فما بکت علیھم السماء والارض مین اشارہ ہے مطلب یہ ہے کہ کفار
معلومین کو اتنی بھی رفاقت نصیب نہوئی سو اس کو یہ متنازعہ فیہ سے کیا علاقہ ہان اونکی محرومی کا ذکر ہے اور
حدیث من بکی الخ مین حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ کی نہایت کے درجہ کی کامیابی کی طرف اشارہ ہو یعنی
حضرت امام حسینؓ ایسے ہین کہ اونکے رونیوالے بھی جنتی ہین مطیع ہون یا عاصی مومن ہون یا کافر کیونکہ حدیث
مین تعمیم ہے چنانچہ ظاہر ہے علاوہ برین آپ کے مطلب کی بو تو جب کچھہ آتی جبکہ آسمان و زمین یعنی رونیوالے
جنتی ہو جاتے یعنی جب ادنی ادنی مسلمان کے مرنے پر رونیوالے جنتی ہین تو ایسے بڑے عالی مراتب کے مرنے
پر رونیوالے جنتی کیون نہونگے مگر افسوس تو یہ ہے کہ آیۃ سے رونیوالونکی نہ فضیلت نکلی نہ کچھہ خوبی پھر کوئی حضرات
شیعہ سے پوچھے کہ اس حدیث کو اس آیۃ سے کیا علاقہ جو اسپر قیاس کیا جاتا ہے بھائی صاحب مجھے تو شیعون
کے ایسے ایسے لچر استدلال دیکھکر اور بھی اس مذہب کی حقیقت کھلتی جاتی ہے خدا جانے آپ ایسے ہوشیار
ہو کر کیون ایسے دھوکون مین آجاتے ہین باقی آپکا یہ ارشاد کہ اہل سنت مین سے کوئی عالم ذکر شہادتین
کو جائز سمجھتے ہین اور اوسکے موافق ذکر شہادتین بروز عاشورا کیا کرتے ہین اور بعض علماء جائز نہین سمجھتے اور اسی
بنا پر اس ذکر کو منع کرتے ہین سو اگر یہ سچ ہے تو بیجا نہین اول ایک مثال عرض کرتا ہون پھر مطلب اصلی پر آتا ہون
ایک ایک دوا اور ایک ایک غذا مین کئی کئی تاثیرین ہوتی ہے اور اسی وجہ سے کسی مرض مین مفید اور کسی مرض
مین مضر ہوتی ہے سو اس بنا پر کسی مریض کو کوئی طبیب اوس دوا کو بتلاتا ہے اور کسی مریض کو کوئی طبیب
منع کرتا ہے ظاہر مین اسکو اختلاف سمجھتے ہین اور اہل فہم اس کو اختلاف رائے نہین سمجھتے بلکہ اختلاف
مرض اور اختلاف موقع استعمال سمجھتے ہین جب یہ بات ذہن نشین ہو گئی تو سنئے جو عالم ذکر شہادتین کرتے
ہین یا اونھون نے کیا ہے اونکی غرض یہ ہے کہ سامعین کو یہ معلوم ہو جائے کہ دین مین جانبازی اور جان
نثاری اور پختگی اور ثبات اور استقامت چاہئے تقیہ اور نامردہ پن نہ چاہئے حضرت امام علیہ السلام نے نہ جان
و مال کا لحاظ کیا نہ زن و فرزند کا خیال کیا نہ بھوک پیاس کا دھیان کیا نہ اپنی بیکسی اور بے سروسامانی کا
لحاظ کیا جان نازنین پر راہ خدا مین کھیل گئے اور خویش و اقربا اور احباب کو قتل کرا دیا یزید کو بتا نہ لگنے
دیا اور جو صاحب منع فرماتے ہین وہ اس وجہ سے منع فرماتے ہین کہ حضرات شیعہ کی روز کی شکوہ و شکایت و نالہ
و فریاد بے بنیاد سے اکثر عوام کے کان بھرے ہوئے ہین اور تمیز روایات صحیحہ و سقیمہ کا اونکو سلیقہ نہین اور
شکر رنجی باہمی انبیاء و اولیاء کی اونکو خبر نہین قصہ ناخوشی حضرت موسیٰ اور حضرت ہارون اور حضرت خضر و حضرت

موسیٰ علیہم السلام کے اعتراضات کے جن سے قرآن شریف معمور ہے اونکو اطلاع نہین اس لئے یہ اندیشہ
ہے کہ بوجہ کم فہمی ایسی لوگ صحابہ کرام رضی اللہ عنہ سے جنکی مدح سے قرآن مالامال ہے اور اونکی مغفرت اور
عالی مراتب ہونی پر اور خدا کے اون سے راضی ہونے پر شاید بدظن ہوکر اپنی عاقبت نہ خراب کر بیٹھین
کیونکہ خدا کے دوستون سے دشمنی ہوئی تو پہر خدا سے پہلے ہوگی بالجملہ یہ اختلاف علما رکہ ایک فرشہادتین
کو روا رکہتا ہے اور ایک ناجائز سمجھتا ہے اختلاف رائے نہین جو آپ یون پوچھین کہ تو کس کی طرف ہو اختلاف
امراض کی باعث یہ اختلاف علاج و پرہیز ہے مین دونو کے ساتھ ہون اور دونون کو حق سمجھتا ہون پر مرثیہ خوانی اور
نوحہ اور سوز کا الاپ اور تال اور سر البتہ نہ عقل مین آوے اور نہ نقل پر مطابق ہو نقل کا حال تو یہ ہے کہ قرآن
شریف مدح صبر اور حکم صبر سے پر ہے مگر ہان قرآن سے اپنی خیالات کو زیادہ معتبر کہئے تو پھر سب گنجائش ہے اور
عقل کی یہ کیفیت کہ تمام جہان کے عاقل اور حکیم صبر و شکیبائی کو اخلاق حمیدہ اور احوال پسندیدہ مین سے سمجھتے
ہین اور جزع و فزع کو ہر کوئی مذموم سمجھتا ہے اور گانے اور الاپنے کو کوئی صاحب عقل منجملہ عبادات اور لائق بشارات
نہین کہہ سکتا علاوہ برین آپ کہئے کیفیت عزاداری شیعہ رام لیلا کے سانگ سے کس بات مین کم ہے پہر
کس موخہ سے ہندون کو برا اور اپنے آپ کو بہلا کہہ سکتے ہین اب مین آپ سے پوچھتا ہون کہ آپ نقل و عقل کو
صحیح سمجھتے ہین یا اپنے ان خیالات کو جو بالبداہتہ نقل و عقل کے مخالف ہین اور آپ ان مین سے کس کے
ساتھ ہین اور کس کے ساتھ نہین۔ علی ہذا القیاس حدیث من بکے کو آپ صحیح سمجھتے ہین یا ایات صحیحہ مشتملہ
تاکید صبر کو اور آپ ان مین سے کس کے ساتھ ہین اور اسکے ساتھ یہ بھی گذارش ہے کہ حدیث من بکی تو عام
ہے کافر و مومن کی کچھ تخصیص نہین اسلئے یہ بات واجب التسلیم ہے کہ اگر حدیث مذکور صحیح ہے تو وہ کافر جو
مصائب شہادت حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ پر رو پڑے چنانچہ اکثر رقیق القلب کسی مذہب کے کیون
نہون ایسے واقعات کو سنکر رو پڑتے ہین یقیناً جنتی ہون کیونکہ یہ مصیبت تو بہت ہے جانگزا ہی رگہبر سنگ
کی مصیبت کے سانگ پر ہولی مین مسلمان تک روتے تھے اور آیات قرآنی اس امر شاہد ہین کہ کفار کسیطرح مغفور
نہون گے سو اب فرمایئے کہ آپ اپنی اس حدیث مخالف قرآنی کے ساتھ ہین یا قرآن کے ساتھ اور ان مین سے
کسکو آپ حق سمجھتے ہین اور کسکو باطل مجکو آپکے فہم و انصاف سے یہ امید ہے کہ قرآن کے مقابلہ مین روایت
مذکورہ کو غلط سمجھکر اپنے خیال سے توبہ کرین گے اور مذہب حق کو اختیار فرماینگے باقی رہا حضرت امام ہمام کی
شہادت پر خوش ہونا اوس سے یہ نتیجہ نکالنا کہ حضرت امام سے عداوت ہے آپکے فہم و انصاف سے بعید ہے

کون نہین جانتا کہ حضرت امام حسین رضی اللہ عنہما بلکہ تمام اہل بیت کو اہل سنت اپنا پیشوا سمجھتے ہین اور
اونکی محبت کو ذریعہ مغفرت اور وسیلہ جمیلہ تقرب اعتقاد کرتے ہین اونکے فضائل سے اہل سنت کی تمام
کتب احادیث بہری ہوئی ہین اونکی یہان طریقہ کے تمام سلاسل اون سے متعلق ہین اور پھر بھی
نہین کہ مثل مسائل اجتہادیہ اس ہین کسیکو خلاف ہو سکے سب اعتقاد اور اس محبت ہین متفق ہان یون
کہئے کہ تکالیف مصائب وقت شہادت بمقابلہ اون راحتون کے جو موافق اعتقاد اہل سنت حضرت امام ہمام
علیہ السلام کو جنت ہین میسر آئی ایسی نسبت رکھتے ہین جو تکلیف نیشتر بمقابلہ اوس راحت کے جو زوال مرض
جانگزا کے بعد میسر آتی ہے بلکہ اس سے بھی کم سو اہل محبت تو بیشک اس راحت سے خوش ہونگے اور نیشتر کا کسیکو خیال بھی نہوگا اور
اگر ایسے وقت ہین اس تکلیف گذشتہ نیشتر فساد کو یاد کرکے غل مچاتے اور راحت موجودہ پر خوش نہو تو اہل عقل تو اُسکو دشمن
دوست نما سمجھینگے دوست نہ سمجھینگے غرض آپ اگر اپنے بیانمین صادق ہین یعنی کتب اہل سنت کے حوالے دربارہ فرحت
شہادت مین آپنے صحیح صحیح تبلائے ہین تو مین جانتا ہون آپنے اہل سنت کی محبت اور فہم اور شیعونکی عداوت اور غلطی کا اقرار کرادیا گو آپ زبان
سے صاف صاف نفرما ئین باقی رہا جملہ قتل بسیف جدہ خدا جانے آپنے کس خیال سے لکھا ہے ظاہر تو یہہ
ہے کہ آپکو اس بات کی طرف اشارہ کرنا منظور ہے کہ حضرت سید عبد القادر جیلانی حضرت امام ہی کا قصور
سمجھتے ہین یا یزید کو بے قصور خیال کرتے ہین مگر یہ بھی تو آپکے فہم و انصاف سے بہت ہی بعید ہے دین کی
بحثون ہین ایسے لچر اور پوچ باتین اور مضحکہ اطفال دلائل کا پیش کرنا اہل فہم اور اہل انصاف کا کام نہین مگر جب
آپ لے لکھے نزدہ سکے تو مجھہ سے بھی جواب دیئے نہین رہا جاتا سنئے اگر کسی شخص کی دادا کی تلوار بعد وفات
اوسکے دادا کے کوئی شخص کسیطرح چہین کر اوس شخص کو یعنی پوتے کو قتل کردے تو یہ کہنا تو صحیح کہ وہ شخص
اپنے دادا کی تلوار سے مارا گیا پر تہوڑی عقل والا بھی اس سے یہ نہین سمجھہ سکتا کہ مقتول قصوروار ہی یا قاتل
بیقصور اس مثال سے آپ مطلب کمترین خود سمجھہ گئے ہونگے پر بغرض مزید توضیح مین بھی عرض کئے دیتا ہون کہ اول
اسلام ہین حکومت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کو نصیب ہوئی آپکے بعد وہی حکومت اورونکے ہاتہہ ہین نوبت
نبوبت آتی رہی کسی نے بوجہ استحقاق لی اور کسی نے ناحق دبالی سو یزید بالاتفاق وقت اعلان فسق و فجور
مستحق اوسکا نہ تہا بلکہ غاصب تہا ہان پہلے پہلے یقیناً غاصب نہین کہسکتے تہے مگر ہرچہ بادا باد وہ حکومت اصل
مین رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی تہی اور اوسی حکومت کے زور سے حضرت امام حسین شہید ہوئے اس
صورت مین یہ تو صحیح کہ قتل الحسین بسیف جدہ پر یہ غلط کہ وہ قصوروار تہے اور یزید کمالات نبوی سے مستفید

ہوتا اور حضرت امام حسین رضی اللہ عنہ اون کمالات سے بے بہرہ تو یہ بہی امکان تہا کہ جیسے اوستادون اور پیرون کے جانشین وہ لوگ ہوتے ہین جو اونکا سا کمال رکھتے ہون اگرچہ اجنبی ہون اور اولاد نا خلف نہین ہوتی ایسے ہی یزید کو مستحق اور حضرت امام کو محروم رکھتے ہین کیونکہ خلافت انبیاء وراثت کمالات نبوی مشل مال نسبت پر نہین پر کون نہین جانتا کہ یہان یہ بہی صورت نہین فقط

مکتوب چہارم در جواب بعض شبہات شیعان

سراپا عنایت مرزا قاسم علی بیگ صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ ۔ کمترین خلایق محمد قاسم بعد سلام مسنون الاسلام عرض پرداز است عنایت نامہ سراپا منت کشیہا شد سوالاتیکہ زیر قلم کشیدہ اند ہمان سوالات دیرینہ کہ حضرت شیعہ را صد بار جوابات دندان شکن آنہا از طرف سنیان نذر کردہ شدند مگر آفرین بر حیائے اوشان کہ جواب الجواب را جواب است و باز ہمان صدائے خوش در زبان این بدان ماند کہ ناتوان بیحیا بسزائے دشنام از پہلوانان دالیقہ مشت گران بچشند و لقمہ طپانچہ و کفش بخورند و باز ہمان دشنام بدہند نظر برین دلم نمیخواست کہ بجواب ہمچو سوالات قلم را بسایم و اوقات را ضائع نمایم مگر چون ازان عنایت فرما این اولین عنایت است اگر جواب نامہ نہ نویسم چہ کنم لہذا معروض است کہ موجب استفسار کیفیت ذوالفقار اگر می تواند شد ہمین افسانہائے کہ دور از کار اند کہ شیعان بہ نسبت آن تراشیدہ اند مردمان سادہ لوح را بہ تلاوت آن در ورطہ استعجاب می اندازند ورنہ چنانکہ از دیگر اشیائے متعلقہ حضرت سید آل عبا مطلبے نیست ازین ہم حاجت استفسار نمی افتاد القصہ اینہمہ افسانہائے ذوالفقار کہ از شیعان بگوش عوام رسیدہ باشند سراسر غلط اند اصل حقیقت آن فقط اینقدر باید فہمید کہ پس از وفات حضرت سرور کائنات علیہ افضل الصلوۃ والتسلیمات چون بوجہ اصرار جم غفیر صحابہ کرام صلی اللہ علیہ وسلم حضرت ابوبکر صدیق رضی اللہ عنہ دست اہل بیعت گرفتند انتظام مہام خلافت و نگہداری بیت المال و اوقاف فرض منصب خود دانستند لیکن حضرت سرور کائنات علیہ افضل الصلوۃ والتسلیمات بلحاظ آنکہ حضرت ابوبکر را جانشین خود فہمیدہ بودند رو بروے اوشان ہمہ ترکہ خود را وقف فرمودند تا پس از وفات حضرت شان صلی اللہ علیہ وسلم خلجانی پیش پائے شان نشود و مبادا بوجہ بیعلمی از حقیقت حال اعنی وقف بودن آن بطور دیگر انتظام آن کنند القصہ بانیوجہ ہم اگر فرمودند روبروے حضرت صدیق فرمودند یعنی ارشاد رفت لا نورث ما ترکناہ صدقۃ مطلب این جملہ اینست کہ با وجہ حیات النبی بودن مورث وارثان نمیتوانیم شد ہرچہ بگذاشتہ رویم آنہمہ صدقہ باشد نہ میراث یعنی براہ خدا ہر کرا مناسب دانند بدہند نظر برین حضرت

ابوبکر صدیق اراضی را بهر نان و نفقه اہل بیت و ازواج گذاشتند و اشیاء منقوله را بطور تبرک تقسیم فرمودند
چند اشیاء بحصہ حضرت علی امیر المومنین کرم اللہ وجہہ آمدند منجملہ آن شمشیر ہم بود کہ نامش ذوالفقار مشہور است
در سید نش تا بحضرت امام زین العابدین رضی اللہ عنہ از کتب احادیث بظن غالب معلوم میشود پس از وفات
حضرت شان نمانیم بدست کہ افتاد مگر آنکہ بعض صحابہ بغرض تبرک سوال آن کردہ بودند حضرت امام حوالہ شان
فرمودہ باشند واللہ اعلم اینست آنچہ کہ در کتب معتبرہ خواہد بود و سوائے این ہر چہ گفتہ اند یا می گویند ہمہ بی اصل
می نمایند و صحابہ ثلثہ بشہادت احادیث صحیحہ بزبان فیض ترجمان حضرت سرور انس و جان علیہ و علی الہ الصلوۃ
والسلام بشارت جنت شنیدہ بودند باز چہ حاجت کہ از دیگری امید شفاعت دارند علاوہ برین جناب باری
عز اسمہ در قرآن مجید در مقامات کثیرہ بجلدوی کارگذاری و جانفشانیہائے شان و مدح شان دادہ است و سوائے
بعض شان از اہل بیت علیہم السلام این شرف میسر نیامد گو در شرف ہائے دیگر از دیگران ممتاز باشند اندرینصورت
خیال احدی از اہل اسلام نمیتواند آمد کہ صحابہ خصوصاً اصحاب ثلثہ محتاج شفاعت اہل بیت باشند اینہمہ خیالات
واہیہ از تصنیفات تفضیلیہ اند کہ از قرآن و حدیث بیخبر اند و در پیروی عقل نارسائی خویش از چاہے بچاہے
می افتند در سورہ توبہ ارشادات الذین امنوا وھاجروا وجاھدوا فی سبیل اللہ باموالھم وانفسھم اعظم درجۃ
عند اللہ واولئک ھم الفائزون یبشرھم ربھم برحمۃ منہ ورضوان وجنت لھم فیھا نعیم مقیم خالدین فیھا ابدا
ان اللہ عندہ اجر عظیم نشان این آیات از حافظی پرسیدہ معنی این آیات در قران مترجم مطالعہ فرمایند خیال
فرمایند کہ چہ قدر مدح و ثنا صحابہ مہاجرین کہ راس و رئیس و نمبر اول او شان اصحاب ثلثہ اند جناب کبریائی بزبان خود فرمودند
و چہ قدر وعدہائے رضا و رحمت و جنت با دشان فرمودہ اند پس باینقدر وعدہا ہم اگر حاجت شفاعت اہل بیت
است حاصل این وعدہ آن باشد کہ معاذ اللہ قول و قرار و عہد و پیمان را اعتباری نیست با آنکہ قدرت اہل بیت از قدرت
خدا ہم روز جزا غالب باشد و بدین سبب اصحاب ثلثہ را ضرورت شفاعت اہل بیت افتد نعوذ باللہ من امثال
ہذہ العقاید الباطلہ بوجہ قلت فرصت و اشتہار آیات مدح صحابہ بریک آیۃ اکتفا کردم ورنہ اگر ہمہ از یب صفحہ کنم
دفتری طولانی گردد حق تلفی حضرت سیدۃ النساء علیہا السلام وقتے متصور بود کہ حضرت رسول الثقلین صلی
اللہ علیہ وسلم را مردہ بیجان تصور کنند و حیات النبی نہ شمارند و خود ہر مسلمان میداند کہ این قسم خیالات پس
از اشتہار سندہائے حیات حضرت النبی صلی اللہ علیہ وسلم کار کسانیست کہ بقدر حضرت سرور عالم صلی اللہ
علیہ وسلم اعتقاد ندارند حضرات شیعہ را بد اعتقادی بزرگان تا بدینجا رسانیدہ کہ اعتقاد حضرت سرور عالم را ہم

صلی اللہ علیہ وسلم از دست دادند بالجملہ حضرت رسول الثقلین صلی اللہ علیہ وسلم ہنوز زندہ اند و آنہم بہمان جسم اطہر
کہ درین عالم نور دیدہ اہل اسلام بودند آنکہ بطور شہدا این جسم را بگذاشتہ وپرداختہ بجسم دگر از اجسام جنت زندہ
شدند اکنون حاجت سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم باوجود عروض موت چنان نباشد کہ آب گرم ہم گرم است
وہم سرد و اگر سردی بود آتش را نمیگشت زوال گرمی آتش بجز سردی متصور نیست اضداد در اجزا اضداد چیز دیگر
نمی کشد و کشتن آتش ہمین است کہ حرارتش معدوم شود القصہ اجتماع موت وحیات موجب تردد و تسلیم بوجہ تضاد
موت وحیات نشود اجتماع متضادین آن وقت ممتنع است کہ ہر دو اصلی باشند یا ہر دو مستعار نہ اینکہ یکضد اصلی
وخانہ زاد باشد و دیگر خارجی و مستعار پس چنانکہ برودت آب اصلی وخانہ زاد است از دیگر نگرفتہ و حرارت آن خارجی
ومستعار است یعنی آتش باو مستعار دادہ ہمچنین حیات حضرت سرور عالم را صلی اللہ علیہ وسلم اصلی باید فہمید
وموت را عارضی ومستعار خیال باید کرد اندرین صورت صورت میراث چہ باشد میراث در مال کسانے باشد کہ
با بدان این عالم پردازند و چون باین سبب با این ابدان تعلق نماند کہ بمال واسباب وازدواج کہ از متعلقات
این ابدان است ہم تعلق نماند و این بدان ماند کہ چون اسپ سقط شود کاہ ودانہ از بازار آرندہ اسپ مادگانرا
بہر بچہ کشی روبروئے آن میگذارند بلکہ کاہ ودانہ فروشان بخانہ دیگران برند واسپ مادگانرا پیش اسپان دیگر
گذارند وتاوقتیکہ اسپ ہلاک نشد ہم ضرورت کاہ ودانہ داشتہ باشد وہم کارروائی اسپ مادگان متصور بود
مگر چون حضرت سرور عالم را صلی اللہ علیہ وسلم ہنوز بہمان جسم مبارک تعلق است کہ بود حیات شان ہمان حیات
باشد کہ بود بدین سبب نہ اموال شان بمیراث رود نہ ازواج شان را اجازت نکاح بدیگران میسر آید ازینجا
کہ نکاح ازواج مطہرات بادیگران حرام شد مگر چون نکاح باین وجہ ممنوع باشد گنجایش میراث از کجا بدست آید
آری حضرت سیدۃ النساء را اول از کیفیت حیات حضرت سرور کائنات اطلاع نبود علاوہ ازان صدمہ رنج
پدر بزرگوار کہ دل دیگران ہم ازان صد پارہ شد ہوش وحواس یکسر بہرچندی بتاراج برد پس از اطلاع حقیقت
حال لب بطلب نکشودند وبخانہ خود نشستند وجہ اطلاع نکردن حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم حضرت زہرا
علیہا السلام را باوجود اطلاع کردن حضرت صدیق رضی اللہ عنہ اینست کہ حضرت صدیق بمنزلہ کارکن ومحصل
بودند وہمچو واقعات ہمین کسانرا اطلاع ضرور نیست تا محاصل بدست آرند وباہل مصرف سپارند ہمچنین کار زنان
پردہ نشین عفت گزین خصوصاً سیدۃ النساء علیہا السلام نہ زیبد ہمین است کہ زنان جاگیرداران اشراف
ہیچ نمیدانند کہ این غلہ از کدام زمین است وآن کدام البتہ نوکران تحصیل وملازمان اینکار را حساب یک یک دانہ

معلوم باشد الحاصل بطور سنیان نہ حضرت صدیق اکبر مورد اعتراض اند و نہ حضرت زہرا آری بطور شیعان بوجہ عذر حیات نبوی صلی اللہ علیہ و آلہ وسلم حضرت صدیق اکبر سبکدوش و بری الذمہ شدند و حضرت سیدۃ النساء را ہنوز فکر جوابدہی سوال بیجا در سر است چہ نزد شیعان حضرت سیدۃ النساء را جملہ علوم ازل و ابد حاصل بودند جائے تعجب است با این ہمہ ہمہ دانی از حیات نبوی صلے اللہ علیہ وسلم خبر نباشد بلکہ نمیتوانند شد اندرین صورت سوال میراث دیدہ و دانستہ کردہ باشند و پیدا ست کہ اندرین صورت حق تلفی از طرف کدام خواہد بود و آنکہ قصہ ناخوشی حضرت زہرا از حضرت صدیق اکبر ورد زبان حضرات شیعہ است جوابش ہم ازین تقریر باید گرفت یعنی این ناخوشی اگر بہمین وجہ رو داد کہ حضرت صدیق اکبر ترکہ نبوی را صلی اللہ علیہ وسلم چرا باوشان حوالہ نکردند بطور شیعان واضح شد کہ درین ناخوشی تقصیر بجانب حضرت زہرا رضی اللہ عنہا عاید خواہد شد نہ بجانب حضرت صدیق و بطور سنیان جوابش اینست کہ پس از سوال میراث و استماع جواب چون حضرت زہرا رضی اللہ عنہا بخانہ خود در غم پدر بہ نشستند و آن آمد شد خانہ صدیقی کہ معمول قدیمی بود مسدود گردید بیدیدگان ہمین دانستہ کہ این خانہ نشینے بہمان رنج است کہ از حضرت صدیق بدل نشست حاشا و کلا آن رنج پدر بود نہ این رنج مال اینچنین بزرگان را مال چہ عزیز باشد کہ جان در فراق او کاہند فقط مال حلال و طریقہ میراث را طریق کسب بی شبہہ فہمیدہ طلب فرمودہ بودند تا فرد الوجہ ضرورت رزق حلال در یادگاری پدر بزرگوار ہر چہ پیش نیاید ازین غلط فہمی دیگران بدان ماند کہ حضرت موسیٰ علیہ السلام حقیقت کار حضرت خضر را نافہمیدہ زبان طعن کشادند ولقد جئت شیئا نکرا فرمودند چنانچہ در سورہ کہف بہ تفصیل موجود است و حدیث من کنت مولاہ فعلی مولاہ مسلم مگر مولی در اصل ہمچو ولی بمعنی دوست آید ہر دو لفظ از یک مصدر اند و یک معنی دارند و پیدا است کہ ولی اللہ و اولیاء اللہ را کہ ولی و اولیاء می گویند مراد از آن دوست خدا و دوستان خدا می باشد نہ آنکہ ولی و اولیاء بمعنی حاکم و حکام باشد و مراد آن بود کہ ولی حاکم بر خدا باشد و اولیاء حکام خدا باشند و زیادہ تر قرینہ این مطلب اینست کہ در آخر این حدیث اینہم ارشاد است اللہم وآل من والاہ و عاد من عاداہ معنی این جملہ اینست کہ بار خدایا دوست خویش گردان آنرا کہ بہ علی دوستی کند و عداوت کن با کسیکہ با علی عداوت کند اگر مطلوب شیعان مراد حدیث بودی ترجمہ جملہ مذکورہ بدینطور میشد کہ حکومت کن بر کسیکہ حکومت کند بر علی علاوہ برین قصد این ارشاد اینست کہ حضرت سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم حضرت علی را بجائے فرستادہ بودند بعض ہمراہیان از اوشان در بعضے کارہا آزردہ شکایت بخدمت حضرت سرور عالم صلے اللہ علیہ وسلم رسانیدند

چون شکایت شاکیان بوجہ غلط فہمی و ناقدرشناسی حضرت علی بود حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم فرمودند
من کنت مولاہ فعلی مولاہ یعنی ہر کہ من محبوب او باشم علی نیز محبوب او باشد باین ارشاد شکایت از دل ہر کہیان
زائل شد و ہمگنانرا معلوم شد کہ محبت حضرت علی را رضی اللہ عنہ محبت حضرت سرور عالم صلی اللہ علیہ وسلم
لازم است و این امر عین موافق عقل است محبت پیرزادگان و اُستادزادگان محبت پیر و استاد را لازم
است حضرت علی بمنزلہ فرزند بودند محبت اوشان عین محبت حضرت سرور عالم باشد صلی اللہ علیہ وسلم اما
خلافت و جانشینی پیرزادگان ضروری نیست این امر مربوط بقرابت نیست علاقہ بکمال علم و کمال فقیری
دارد و ہر کہ درین امر گوی سبقت ربودہ باشد ہمان مستحق خلافت او استاد و پیر بود مگر شیعان قصہ خلافت نبی را
صلی اللہ علیہ وسلم بقصہ ولیعہدی سلاطین دنیا قیاس نمودہ حضرت علی را ترجیح میدہند و نمیدانند کہ اگر بفرض
محال درین را بدنیا قیاس توان کرد تاہم حضرت علی رضی اللہ عنہ اگر بودند بمرتبہ چہارم بودند اول حضرت فاطمہ مستحق
خلافت بودند دوم حضرت حسن سوم حضرت حسین رضی اللہ عنہم بہرحال سنیان اگر حضرت علی را بمرتبہ چہارم داشتند
بجائے خود داشتند آری اینقدر خطا کردند کہ اول ازوشان اصحاب ثلثہ را نہادند تا نوبت بحضرت علی ہم برسد
ورنہ اگر اول بحضرت سیدۃ النساء دادہ بازبا ولاد اوشان میسپردند رسیدن خلافت بآنحضرت علی معلوم نشد
مگر از دل شیعان باید پرسید کہ این خطا از صد صواب اولیٰ تر است و آنچہ بحوالہ امام غزالی ارقام شدہ ہمہ مفتریات
شیعہ مینماید ما قبل از عنایت نامہ جناب کتابے سیر العالمین نام در مصنفات حضرت امام غزالی نشنیدہ
ایم آری اینقدر یقینی است کہ عادت شیعان چنان افتادہ کہ بسیاری از خرافات خود را بنام اکابر اہل سنت
میزنند مگر ازین انکار فرود آمدہ عرض میکنم کہ اگر بالفرض بفرض محال امام غزالی کتابے بنام سیر العالمین تصنیف
کردہ و دران کتاب ہمچو مضامین درج کردہ اند باز شیعانرا چہ سود و سنیان را چہ نقصان نزد اہل سنت امام غزالی
ہمچو ائمہ شیعان معصوم از خطا و مفترض الطاعت نبودند اگر در یک مسئلہ بوجہ لاعلمی یا بوجہ غلطی
فہم خلاف قرآن و حدیث بر صحابہ طعن زدند ازین بیش چہ باشد کہ خطا کردند و شیعی شدند حضرات شیعانرا مبارک
باد اوشان را برسر نشانند سنیانرا جائی رنج و تاسف نیست در مذہب اہل سنت والجماعت لکوکہا مثل و افضل
اوشان موجود اند مگر شیعان فکر ائمہ خود ہم باید کرد کہ اوشان ہمہ سنی خواہند شد کتابے از کتب حدیث شیعہ نیست
کہ مدایح صحابہ خصوصاً اصحاب ثلثہ از حضرات ائمہ دران منقول است و اگر قدری نگاہ را بالا کنم قرآن مجید از اول تا آخر

بمدایح صحابہ پر است و در آیۃ یوم لا یخزی اللہ النبی والذین آمنوا معہ ہمہ صحابہ را از رسوائی آخرت مطمئن فرمودہ اندین

صورت اگر صحابہ مصدر یک خطا چہ مرتکب صد ہزار گناہ شدہ باشند چہ باک کہ خدا تعالیٰ ہم مذہب سنیان دارد
واگر ہنوز در ایمان صحابہ تردد است ونظر برین در زمرہ الذین امنوا او شان الٰہی شمارند حوالش از خوارج باید شنید کہ
او شان ہمچنین بہ نسبت اعداء اہل بیت خصوصاً حضرت علی رضی اللہ عنہ خواہند گفت آب حضرت عمر رضی اللہ
عنہ کی قرآن یاد نہونیکے بات سنئے عیب کرنیکو ہنر چاہیے جس زمانہ مین حضرت عمر رضی اللہ کو قرآن یاد نہ تہا
اوس زمانہ مین حضرت علی رضی اللہ عنہ بلکہ رسول اللہ صلے اللہ علیہ وسلم کو یاد نہ تہا یعنی قرآن شریف مثل توراۃ
ایکدفعہ نازل نہین ہوا تیس برس مین نازل ہوا ہے منجملہ اون تیس برس کے تیرہ برس تو رسول اللہ صلی
اللہ علیہ والہ وسلم مکہ معظمہ مین رونق افروز رہے اور دس برس مدینہ منورہ مین مصروف بہدایۃ رہے سورہ
بقرا نہین دس مین نازل ہوئی اس سے پہلے نہین نازل ہوئی تہی شیعونکو تو معلوم نہوگا اور معلوم ہوتا
تو یہ اعتراض ہی کیون کرتے پر ہمین معلوم ہے کہ سورہ بقر مدینہ مین نازل ہوئی ہے دلیل مطلوب ہے تو سنئے
اول تو سورہ بقر کے اول مین مدینہ لکہا ہوا ہوتا ہے اعتبار نہو تو دیکھہ لیجئے دوسری احکام جہاد اور احکام حج اور
احکام رمضان اس صورت مین موجود ہین اور سب جانتے ہین کہ جہاد اور رمضان کے روزے اور حج مدینہ مین
فرض ہوئے ہین مکہ معظمہ مین فرض نہین ہوئے اور حضرت عمر رضی اللہ عنہ نے جو اونٹ کی قربانی کی تو رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کے روبرو کی تہی اب کوئی صاحب حضرات شیعہ سے پوچہے کہ بارہ برس کیون کر ہو سکتے ہین علاوہ
برین قرآن شریف کا یاد نہونا عیب ہوگا تو حضرات شیعہ کے ڈوبنے کے لئے کون سا تالاب آئیگا یہ بات اگر واقعی
سمجہئے تو شیعون کو غلام حضرت فاروق بن جانا چاہیے کہ شیعون کو مونہہ دکہانے کو جگہہ رکہلی مگر جس کو ادنی
درجہ کی عقل ہوگی تو وہ بہی سمجہ لیگا کہ سنیون کا قرآن کے یاد کرنے مین یہ اہتمام کہ ہزار ہا حافظ ہر جا موجود ہین
حضرت عمر رضی اللہ عنہ کا اتباع تو ہے شیعونکو اگر قرآن یاد نہونے کی تہمت لگانی تہی تو حضرات اہل بیت علیہم السلام
کے ذمہ لگانی تہی ظاہر مین لوگ شیعون کی محرومی بہ نسبت قران شریف دیکہکر یہ خیال شاید کر لیتے کہ بیشک شیعون
مین یہ محرومی اونہین کی بدولت آئی ہے جو اونکے پیشوا تہے حضرت شہر بانو بادشاہ یزدجرد شاہ فارس کی بیٹی تہین
حضرت عمر رضی اللہ عنہ کے زمانہ مین غنیمت مین آئین تہین انکو حضرت عمر رضی اللہ عنہ نے حضرت امام حسین رضی
اللہ عنہ کے حوالہ کر دیا تہا اور دو اور جو انکے بہنین تہین ایک ماہ بانو ایک مہربانو انہین سے ایک تو حضرت محمد بن
ابی بکر کو دیدی تہی اور ایک عبد اللہ بن عمر کو ملی تہی مگر جہاد کی عورتون سے نکاح کی حاجت نہین ہوتی اسلئے نکاح
کی نوبت نہین آئی اس تقریر سے یہ بہی معلوم ہوگیا کہ حضرت عمر رضی اللہ عنہ کی خلافت حضرت علی اور حضرت امام حسین

اور حضرت امام حسین کے نزدیک حق تھے علیہم السلام ورنہ پھر جہاد کی صحیح ہونے اور غنیمت کے حلال ہونیکی کوئی صورت نہیں اگر اون کی خلافت صحیح نہوتی توپھر سوچنے کی بات ہے کہ یہ اعتراض کہان کہان تک پہونچتا ہے اور صحیح ہو توپھر مذہب شیعہ کہان جاتا ہے اس صورت مین یہ بھی معلوم ہو گیا ہوگا کہ قاسم بن محمد بن ابی بکر اور سالم بن عبد اللہ بن عمر یعنی ایک حضرت ابو بکر کی پوتی اور ایک حضرت عمر کے پوتے حضرت امام زین العابدین کے خلیرے بھائی ہین پھر اوس قرابت تازہ ہی کے سبب اور رشتہ ہوتے رہے چنانچہ حضرت قاسم مذکور امام جعفر صادق کے نانا بھی ہین والسلام سید رحیم بخش صاحب رونق افروز میرٹھ ہون تو اون سے میرا سلام عرض کر دینا اور اونکے فرزند سے بھی یاد رہے تو سلام کہدینا فقط۔

مکتوب پنجم متعلق بہ ہدیۃ الشیعہ درجواب تحقیق وراثت

سراپا عنایت وجامع کمالات مولوی محمد عبد الحق صاحب سلمہ اللہ تعالےٰ۔

این ہیچمدان محمد قاسم پس از سلام وشوق عرض پرداز است امروز دہم شوال روز شنبہ ذخیرہ مسرت اعنی عنایت نامہ رسید وسرمایہ امتنان گردید مطلب سامی معلوم شد جواب آنہم معلوم باید کرد مگر اول مقدمات چند قابل گوش گذاری است اول اینکہ وراثت را رو بدو ست اول وارث دوم مورث چنانکہ توالد وتناسل بے والد ومولود متحقق نتوان شد ہمچنین وراثت بے وارث ومورث بمیدان وجود نتوان رسید دوم اینکہ وراثت ہمین یک اضافت در بغل دارد بطور دیگر ہم اضافی است یعنی وارث ومورث بمیراث کہ آن مال وعلم وغیرہ اشیاء باشد ہمچنان دست وگریبان دارد کہ معالج ومعالج را بدوا وغیرہ طرق علاج دست وبگر است القصہ مفہوم وراثت بدو جہت اضافی است اضافتی فیمابین وارث ومورث است واضافتی فیمابین این دو رکن وراثت ومیراث سویم اینکہ این دو رکن اضافت یکے ازان مفہوم مبنی للفاعل دوم مفہوم مبنی للمفعول است ہر یکے را حقیقتی ومصداقی است وہر یکے را مبادی وموقوف علیہ مفہوم وراثیت را حقیقتے ہر چہ ہست قابل شرح نیست کہ ہر یکے میداند اما ایصال مبادیش ضروریست اول ہمان مورث ومیراث ورنہ تحقیق بیک حاشیہ ممکن باشد وضرورت حاشیتین نعوذ باطل دوم قرابتی از قرابات معلومہ سویم عدم اسباب حجب وحرمان ہمچنین مفہوم مورث را حقیقتے است معلوم الوجود البتہ مبادی اش قابل گذارش می پندارم بہر تحقیق این مفہوم انفکاک روحانی از جسم عنصری اول میباید پس ازان بمقابلہ اش وارثے ومیراثی از جائے میباید کشید ورنہ خرابی تحقق اضافہ بیک حاشیہ برسر آید باقی ماند ضرورت انفکاک

روح وجسم آن نیز قابل گفتن است روح بذات خود از مال وازواج مستغنی است بپاس خاطر این جسم عنصری داعیه
طلب مال وازواج بسر می نهد مال را بچو کاه ودانه اسپ می باید پنداشت چنانکه سوار بذات خود ضرورت کاه و
دانه ندارد بغرض ضرورت اسپ فکر آن می کند همچنان روح که بمقابله این روح عنصری سوار یست واو مرکب آن
بغرض این جسم در طلب این اموال آبرو خود می ریزد وازدواج را بمنزل مزرع تخم شجر جسمانی که همواره در نشوونماست
باید فهمید نساءکم حرث لکم دلیل این دعوی است وظاهر است که در رحم زنان تخم جسم اعنی نطفه نهاده میشود
که جزو جسمانی است که آخر کار پس از انقلاب هاے معلوم رنگ وروئ دیگری برآرد نه تخم روح چنانکه ظاهر است
پس تا وقتیکه این سوار را علاقه قبض وتصرف باین مرکب واین شجر است باین کاه ودانه مزرع هم سروکارش
باقی است وچهارم اینکه حیات وموت بدلیل خلق الموت والحیوة وجودی اند نه عدمی ورنه مخلوقیه را نمی تافتند
مگر چون این دو وصف وجودی هستند همچو دیگر اوصاف وجودیه لاجرم بدو قسم منقسم خواهند شد یکے اصلی وخانه
زاد که آنرا بروی اصطلاح اهل معقول اوصاف ذاتیه باید گفت دویم اوصاف خارجیه ودسته مار که حسب اصطلاح
اهل معقول اوصاف عرضیه میباید فهمید چه انحصار اوصاف درین دو قسم عقلی است وظاهر است که اوصاف اصلیه
قابل زوال نباشند واگر باشند همین اوصاف خارجیه باشند نور آفتاب همواره بیک حال است واین
فرق کسوف وعدم کسوف همچو استتار او زیر پرده ابر وانکشاف آن است چنانچه بر ماهران علم هیئت پوشیده
نباشد همچنان حیات انبیاء وموت آن کبش را که روز جزا بین الجنت والنار ذبح کرده خواهد شد ذاتی
باید دانست وحیات وموت دیگران را خارجی وعرضی واین فرق را از ابوۃ روحانی انبیاء علیهم السلام
که از جمله النبی اولی بالمومنین من انفسهم وازواجه امهاتهم ماخوذ است باید دریافت چه امومیه ازواج مطهرات
رضوان الله علیهم موقوف بر ابوۃ نبوی است صلی الله علیه وسلم وابوۃ جسمانی آنحضرت صلی الله علیه وسلم
بہ نسبت جمله مومنان امت مرحومه معلوم ناچار بابوۃ روحانی اعتراف لازم آید وظاهر است که در ارواح این
قسم فاعلیه ومفعولیه وفعل وانفعال که موقوف بر آلات ومحال معلومه است متصور نیست بجز آنکه بابین ارواح
انبیاء علیهم السلام وارواح امت رابطه همچو رابطه فیما بین آفتاب وقمر وقطعات نور ارض باشد که در عرف مادهوپ
وچاندنی نامند تصحیح این ابوۃ نتوان کرد آرے باینطور که معروض شد این تاثیر وتاثر را که اصل ابوۃ ست بدست
توان آورد ودلیل این دعوی که اصل ابوۃ تاثیر وتاثر است این است که تولد را به پیدا شدن تعبیر میکنند و
ظاهر است که تاثیر همین پیدا کردن آثار است وتاثر همین پیدا شدن آثار مگر آنکه موثر باشد مخزن ومنبع آثار

باشد و آنکه متاثر بود قابل آن محل آن نظر برین نسبت حیات ارواح انبیاء علیہم السلام اعتراف اصلیہ
و بہ نسبت حیات دیگران اقرار خارجیہ لازم آید و این امر واجب التسلیم گردید کہ حیات ارواح انبیاء علیہم السلام
مادام الارواح ممکن الزوال نیست و حیات ارواح دیگران ممکن الزوال باز این امر قابل دیدن است کہ رابطہ
فیما بین ارواح و اجسام چہ قسم است فاعلی یا مفعولی فعلی یا انفعالی مگر ہمہ کس دانند کہ بحیثیت حیات از جانب
ارواح فعل است و از جانب اجسام انفعال چنانکہ از جانب شمس و قمر بحیثیت نور فعل است و بجانب
ارض و سماء انفعال گو بعضے ارواح باین حیثیت بمقابلہ دیگر ارواح خود چنان منفعل باشند کہ قمر باوجود
فعل معلوم بہ نسبت ارض و سما بمقابلہ شمس خود منفعل است القصہ حیات اجسام خارجی مستعار است
و از حیات ارواح چنان مستفاد است کہ نور ارض از نور شمس و قمر مستفاد است مگر درین احداث و تاثیر مقصود
بالذات ہمین احیاء اجسام نیست بلکہ صدور اعمال مقصود است چنانکہ ظاہر است و ہم لام لیبلوکم ایکم
احسن عملا کہ متعلق بخلق الموت والحیوٰۃ است بران دال و این طرف آیۃ وما خلقت الجن والانس الا
لیعبدون ایطرف مشیر وجہ این اشارہ اینست کہ مصداق عبارت عمل است نہ علم ورنہ بشہادت لیعرفونہ
کما یعرفون ابناہم ہمہ یہود فخر عبادی بودند و جناب کبریائی با این معبودیۃ بوجہ علم کبریائی و جلال و جمال و عظمت
و کمال خود راس و رئیس عابدان شمردہ میشد آری گاہی این عمل از اعمال جوارح می باشد و گاہی از اعمال
قلوب اعمال جوارح خود ظاہر اند و اعمال قلوب ہمین ایمان دینیہ و توبہ و خضوع وغیرہ از طاعات و شرک و استنکاف
وغیرہ از معاصی مگر چون این است لاجرم جسم آلۂ اعمال باشد و این احیاء آن ہمین عرضی بود نہ مقصود
بالذات و ظاہر است کہ از آلہ مقصود فعل است گو بہ حیثیتی محل انفعالی ہم باشد ہان توان شد مقصود
از قلم و تیشہ افعال معلومہ باشند گو در شان فعلیۃ آن افعال از فاعل اصلی منفعل شدہ مجازاً فاعل میگردند
گو محل شکستن و تراشیدن آن می توانند شد بالجملہ آلہ اگرچہ بالعرض فاعل بود بالذات نبود مگر تاہم مصدر
افعال است و ہمین اصدار افعال مقصود از ان باشد نہ انفعال معلوم ہمچنین این آلہ جسم را توان شناخت
دانیہم ظاہر است کہ بحیثیت فعل حجابی فیما بین موصوف و واصافش قدم نہادن نتوانند ہمین است کہ وقت
نور افشانی شمس و قمر ابر و غبار را فیما بین شمس و قمر گنجایش مداخلت نبود اگر بالفرض ابری یا غباری مابین ارض و
سما آید نور فائض از ارض برخیزد و ہمہ بہ شمس و قمر بیاویزد این نیست کہ نیمہ این طرف ماند و نیمی آنطرف یا ہمہ
بجانب ارض نزول فرماید و شمس و قمر را خالی بگذارد القصہ جہت فعل و فاعلیت قابل انفکاک و انفصال نیست

و روابط تاثیر و علاقه اصدار در خور انقطاع فی پس چون حیات انبیاء علیهم السلام ماده ام الارواح ممتنع الزوال و
ممتنع النقصان شد علاقه روحانی با جسام فعلی و فاعلی بر آید چنانکه نقشه ارواح اوشان خالی از رنگ حیات
نمیتواند شد اجسام اوشان نیز معری از روحانیت عرضیه نخواهند گردید و از انجا که روح اسم است و حیات صفت و
یکے را ازین دو عین دیگرے نباید پنداشت و در ارواح ورا ر وصف حیات امری دگر هم باید افزود گو مصحح
این اسم همان وصف حیات باشد مگر چنانکه مصحح اسم منور و النور وغیره مشتقات همین وصف نور است
مگر با اینهمه بمقتضا همین اسم لحاظ امری زاید وصف مذکور ضرور نیست تا موصوفیت که از مدلولات مشتقات و اسمار
است بهم رسد و روح اگرچه بظاهر مشتق از حیات نیست مگر درین هم تردد نیست که یا مرادف حی است یا مساوی
آن بالجمله درین سخنی که نقشه ارواح دیگر است و حیات دیگر چنانکه از تقریرین می تراود تامل نباید فرمود مضمون شعری
نباید فهمید زیاده ازین گنجایش تطویل نیست که هم وقت تنگ و هم حیثیت این عجاله از ان آبی است با اینهمه چه عجب
که این قسم مضامین گوش خورده پیشین باشند ازین تقریر دریافته باشی که اتصال حیات با ارواح انبیاء علیهم
السلام مفاد قضیه ضروریه است و اتصال حیات با جسام اوشان مفاد قضیه دائمه مگر این قدر سخن خود عرض میکنم
که وقتیکه کیفیت حیات جسمانی و روحانی اوشان چنین باشد در صورت عروض موت حاجة تصور انفکاک
حیات از اجسام هیچ نیست بلکه نشاید انچه تصورش بهر اطمینان خاطر درباره اجتماع حیات و موت که اول بوجه
دلائل معروضه واجب التسلیم است و دوم بوجه ارشاد کل نفس ذائقة الموت و هدایة انک میت و انهم میتون
واجب الایمان ضرور نیست این است که چنانکه اجتماع برودة ذاتیة و اجتماع حرارة خارجیه از آب گرم مشهود است
یا اجتماع نور اصلی و ظلمة عرضیه در شمس وقت کسوف یا اجتماع نور قمر که سوار اوقات خسوف دائمی است
و ظلمة اوقات ابر که به نسبت آن عرضی است معلوم همچنان اگر اجتماع حیات ارواح اوشان یا موت آنها
و اجتماع حیات اجسام اوشان یا موت آنها باشد چه حرج است که در قصه شمس و قمر حاجت هیچ گزارش نیست
آری در برودت آب گرم شاید تاملی باشد مگر اطفاء نار را که آب گرم و آب سرد هر دو دران برابر اند ملاحظه فرمایند هرگز
این تردد گنجایش بقا نیست ظاهر است که الاشیاء ترتفع باضدادها و در اطفاء ازاله حرارت است اگر ملحوظ
نظر می باشد اگر برودت است وقت تسخین آن بال و پر می کشاید این اطفاء نار از چه رواست مگر مرادم از نار
اینجا همین هیزم های مشتعله و آهن پاره ها است که کار نار میدهند و بحرارت و احراق عرضیه مسمی بآتش و نار
میکردند ورنه خود گفته ام که اوصاف اصلیه زوال را نه پزیرند و حرارت احراق آتش اگر اصلی نبود باز آن کیست که

این اوصاف را نخزن توان شد علاوه برین عود برودت بے وساطت وسایط بمجرد تفرقه در آب و آتش دلیلی
است کامل برا اینکه برودتش ذاتی است فقط زیر پرده حرارت عرضیه روئی خود پوشیده بود مگر چون اینست
همین امکان اجتماع را در حیات و موت می باید کشید وقت مشاهده آثار موت انبیاء علیهم السلام باجتماع
موت عرضی و حیات ذاتی ایمان باید آورد و دیگر هویدا است که بقاء حیات اجسام بے بقاء علاقه فیما بین ارواح
و اجسام متصور نیست نظر برین فقط بمجرد مشاهده آثار موت حکم انفکاک علاقه مذکور نباید کرد مگر بوجه نصوص
و آنکه حیات شهداء هم بر بقاء علاقه مذکور بدستور یقین نباید کرد چه اول آن نصوص بر بقاء آن دلالت نمیکنند
و اگر دلالت میکنند بر وجود علاقه وقت ارشاد بعد القتل دلالت میکنند و ظاهر است که این امر با انفکاک
علاقه اول بجسم اول و حدوث و علاقه ثانی بجسم اول با دیگر هم راست میتوان شد دوم احادیث مخبره کیفیت

حیات شهداء و لفظ عند ربهم در نص قرانی لا تحسبن الذین قتلوا فی سبیل الله امواتا بل احیاء عند ربهم بران
دلالت میکنند که آن حیات آنجاست نه اینجا یعنی ازین اجسام بر گسسته با اجسام جنت پیوند میدهند هویدا است
که اموال و ازواج این عالم از متعلقات ابدان این عالم اند بوجه تعلق ارواح با بدان علاقه با متعلقات آنها
همی رسد ارواح را با ابدان و ابدان را با اموال و ازواج علاقه ملک و تصرف است علت ملک که قبضه است
بر ابدان به نسبت اموال و ازواج زیاده تر موجود است و قابلیت ملک که مالیت عبارت از آن است و ابدان
زیاده از اموال مشهود چه بناء مالیت بر میلان خاطر است و آن را منافع اشیاء از کار چیزے منفعت و شئے
بے سود در خور میلان خاطر نیست نظر برین اقرار مملوکیت ابدان به نسبت ارواح ضروری است آری بیع و
هبه آن بدینوجه متصور نیست که ارواح دیگر ازا بر ابدان ایشان قبض و تصرف ممکن و متخیل نیست و انتقال
ملک بی انتقال قبض و تصرف بخیال نتوان آورد القصه روحی بروحی دگر بیع و هبه ابدان خویش نتوان کرد
القصه اقرار ملک ارواح و مملوکیت ابدان ضروریست نظر برین اقرار این امر لازم آمد که اول بصحت این قیاس
اقرار کنیم که اموال از متعلقات ابدان است و ابدان متعلقات ارواح باز بوسیله این قیاس مساوات بذریعه
قضیه متوسطه که بالیقین صحیح است اعنی متعلق متعلق متعلق باشد و مملوک مملوک مملوک اقرار این نتیجه کنیم که اموال
از متعلقات و مملوکات ارواح است مگر چون ذریعه ملک اموال ابدان افتادند لاجرم وقت زوال ملک آنها
ملک اموال هم زوال پذیرد و ظاهر است که بقاے ملک تا بقائی علاقه قبض است اگر این علاقه را بر هم زنند باز
روح را با بدان تعلقی مانده نه با متعلقات او اعنی اموال و ازواج علاقه بر بدن خود قبضه نماند بر مقبوضات که

بوسیلہ آن بہ قبض آمدہ بود قبضہ کجا ماند وچون قبضہ برباو رفت ملک کہ از آثار ومعلومات او بود چنان قدم محکم زند بالجملہ
ارواح امتیاز از شہدا باشند یا غیر شہدا با ابدان سابقہ تعلقی پس از موت نمی ماند لاجرم آن ابدان ومتعلقات
آن ابدان ہمہ از ملک بیرون می روند وارواح انبیاء را علیہم السلام ہمچنان بلکہ زاید از سابق ارتباط با ابدان خود
پس از موت بہم میرسد نظر برین وقت موت ملک اوشان را اشتداد ضرور یست زیرا کہ معلول بقدر قوت
وضعف علت قوی وضعیف بود وایجا علت ملک اعنی قبضہ زاید از پیشتر بہم رسید مگر اول از علیت قبضہ
سخنے باید راند وپس ازان قصۂ اشتداد وقوت قبضہ باید خواند نباتات خودروئیدہ وجانوران صحرائی وآب دریا
چاہ وماہیان دریائے را ببین کہ اول بجز بلک چہ سان می آیند مگر خود دانی کہ ہمین قبضہ سرمایہ این امتیاز وافتخار میگردد
وحجت جنگ وجدال درہمچو اشیاء ہمین قبضہ می باشد باز بیع قبل القبض ممنوع وہبہ قبل قبضہ ناتمام وقت و
بزوال قبضہ کہ در تسلط واستیلائی کفار می باشد ملک معلوم زوال پذیرد از ین جملہ احکام بالیقین ہر صاحب
قلب سلیم می دریابد کہ علت ملک ہمین یک قبضہ است وبس ودر بیع وشراء وغیرہ اسباب معروضہ ملک ہمون
قبض بہم میرسد وملک در رکاب او می آید اکنون حدیث اشتداد قبضۂ ارواح انبیاء علیہم السلام را با ابدان
اوشان وقت موت می باید شنید چراغ را اگر در سبوچہ خورد نہادہ بالائیش سرپوشی گذارند نور منتشرش از ہمہ
اطراف بہم آمدہ درہمان سبوچہ بقناعت می نشیند مگر ظاہر است چنانکہ پیشتر نور را حرکت وتوجہ باطراف وجوانب
وخارج سبوچہ بود اکنون آن حرکت وتوجہ ہمہ رو بسوی شعلۂ چراغ دارد وازین رو ہمہ شعاعہا تو بر تو دران شعلہ متداخل
میشوند وآن شعاعہا را رابطہ قوی بان شعلہ بہم رسد ونور آن شعلہ از بیشتر قوی وشدید میگردد چون این مثال ممہد
شد خود دریافتہ باشی کہ ہمچنین وقت موت حال انبیاء علیہم السلام شدہ باشد وجہ این قیاس اینست کہ بدلیل
اللہ یتوفی الانفس حین موتہا فیمسک التی قضی علیہا الموت ویرسل الاخری الی اجل مسمی کار موت امساک اوست و
ظاہر است کہ امساک را رو بحرکت است بی حرکت چیزے امساک آن متصور نیست واگر امساک را موافق خیال
غلط فہمان عام دارند تاہم ازین امر ناگزیر است کہ قابلیت حرکت دران چیز بود بالجملہ حیات با حرکت دم مساوات
میزند وہمین است کہ از فتح یابی حیوان اشارہ بحرکت در مصداق دریافتہ آمد فافہم پس اگر حیات را بگذارند ونوبت
امساک نرسد ہمچو شعاعہا وشعلہ چراغ ہمہ را در اطراف وجوانب حرکت وسیر چونکہ مناسب آن باشد خواہد بود وچون باز
گیرند یعنی امساک فرمایند آن حرکت وتوجہ مبدل بسوی داخل خواہد شد واشتداد ہمچو اشتداد مذکور بہم خواہد رسید
وحیات را قوتی وشدتی بہ نسبت سابق حاصل خواہد شد وحیات وموت دیگر ان را ہمچو نور ارض وظلمت آن باید

فہمید کہ از فیض آفتاب و حجاب بروئے کار ہیبا باید و حیات و موت انبیاء علیہم السلام ہمچو ظہور چراغ و آفتاب و استتار
آن در سبو چہ وابر باید دانست القصہ انفکاک رشتہ روحانی و جسمانی چیزے دگر است و موت چیزے دگر وقت موت
امتیان این رشتہ باہمی بگسلا و وقت موت انبیاء علیہم السلام این قوی گردد اکنون از نتیجہ این تطویل
کہ بظاہر قبل تدبیر بیکار خواہد نمود باید گفت انتفاء مورثیت بسہ وجہ متصور است اول بدلبقاء علاقہ مذکور
وعدم انفکاک آن دوم بوجہ نبودن وارثے بمقابلہ آن سویم بوجہ نبودن میراث فیما بین چہ تحقق اضافیات
بدون مقابلات آن متصور نیست چون این مضمون را روبہر دو سواست چنانچہ پیشتر معروض شد از انتفاء
ہریکے ازین وجوہ مذکورہ جداگانہ باشد یا بہ ہیئت مجموعی انتفاء مورثیت لازم خواہد آمد پس چنانکہ لانورث جز از
بقاء علاقہ حیات میتوان شد ہمچنین جز از عدم میراث اعنی مال مملوک توان داد نظر برین چنانکہ ہمچو جملہا بمقابلہ
مدعیان انفکاک علاقہ مذکور توان خواند ہمچنان بمقابلہ مدعیان مملوکیت مالی در ہمچو مواقع پیش توان کرد نہ این
جملہ بر ملک آن مال دلالت خواہد کرد پس چہ عجب کہ حضرت صدیق اکبر بلحاظ انتفاء ملک نبوی صلی اللہ علیہ وسلم
حدیث لانورث را روایت فرمودہ باشند آری اندرین صورت یک خلش قابل استماع باقیست آن اینکہ اگر فدک
مملوک نبوی صلی اللہ علیہ وسلم نبود و اراضی دیگر لاریب باسباب موجب ملک بدست آمدہ بودند پس این عموم نفی
کہ از لانورث می تراود چگونہ بر کرسی نشیند مگر صورت انقلاع این خار انیست کہ اول این ملک مجازی بمقابلہ ملک
حقیقی خداوندی کہ نصوص قاطعہ مثل وللہ ملک السموات والارض وما بینہما یا اللہ ما فی السموات الخ بران
دال است وانبیاء را علیہم السلام بوجہ حدت بصر وانکشاف حجت ہموارہ وجہ این ملک حقیقی اعنی قبضہ خداوندی
پیش نظر باشد نظر برین ملک دیگران کہ پرتوہ الیست از ان ہمچو پرتو حرکت کشتی بر جالسان ہمچو حرکت جالسان
خواہد نمود یعنی چنانکہ وقت نمود اری حرکت سفینہ بتبدل اوضاع وغیرہ آثار حرکت ہمہ بسوئے کشتی منسوب شوند
واگر حرکت کشتی محسوس نشود تہمت انیکار بر جالسان نہادہ شود ہمچنین بوجہ نمود اری وجہ ملک خداوندی
انبیاء آثار ملک را سوئے ملک خداوندی برند و خود را از میان بردارند دیگران بوجہ استتار مشار الیہ
خود مالک قرار دہند دوم انبیاء علیہ السلام اگر کسی بہدیہ دہد بوجہ اعتقادی دہد کہ بنیابش رسالت باشد
واگر چیزے بقوت بازو بدست آرند بوجہ ضرورت ادائے رسالت بدست آرند ورنہ اوشان را در حالت رسالت
کہ ہمہ وقت ملازم اوشان است با دنیا واہل دنیا چہ کار نظر برین ہرچہ بدست اوشان افتد ہمہ ہمچو ندا گورنر یا فتوح
گورنر بود کہ ہمہ از ان بادشاہ فہمیدہ شود القصہ انبیاء علیہم السلام ملک خود در چیزی مشہود نشود پس چگونہ اجازت تقسیم

بمیراث دہند و دیگر انرا انچہ مشہود است ہمین ذات وصفات واحوال و آثار خویش مشہود است ازان ہیچ گاہ دور ماند و اگر در حضور اند بوجہ ضعف بصر از مشاہدہ معذور پس چنانکہ از طفل کم سن بی تمیز مملوک دیگر آنرا گرفتہ باز نمیدہد و اگر ستانند گریہ و زاری آغاز نہد و بدین سبب بہر تسکین خاطرش اصل مالک را بعض اوقات درگذاشتن اش لازم آید ہمچنین پیران نابالغ رفتہ را باین حساب معذور داشتن مناسب نمود علاوہ برین اگر شخصے امانات و مملوکات خود را بپاسبانی و نگہبانی دہد و گوید کہ چیزی بکس ندہی و فرزندش پیش نگہبان آمدہ چیزی از امانت طلبد پس اگر پاسبان مشار الیہ بجوابش این بگوید کہ این چیز ازان اوست سلسلہ طلب منقطع نشود فرزندش این را بگذارند و چیزی دیگر باز طلبد آن وقت اگر پاسبان مذکور گوید کہ پدرت بمن اجازت دادن چیزے بکس نداده لاریب حیلہ و مکر فہمیدہ شود و فتنہا برخیزد و اگر از اول بگوید کہ پدرت اجازت دادن چیزی بکس نداده ہم سلسلۂ سخن انقطاع پذیرد و ہم سخن اش از تہمت مکر و فریب محفوظ ماند پس اگر حضرت صدیق اکبر اول بادعای ملکیت فدک دست میزدند و باز بحدیث لا نورث نوبت میرسید این قصہ و زیادہ تر میرسید و زبان بدگویان خدا داند تا کجا دراز میشد و اغلب کہ اینہمہ بترا ہا معمول نسبتی باو نمیداشت و چون اول بحدیث مذکور دست رد نہ سخنی کوتاہ شد و تبرا ہم از حد معلوم فزون نشد با اینہمہ چہ عجب کہ حضرت صدیق اکبر ہم تا آنزمان ہمچو حضرت زہرا رضی اللہ عنہا از وقف بودن فدک مطلع نباشد چہ استنباط ہمچو آیات ما افاء اللہ علی رسولہ من اہل القری و للرسول الخ موجب اعتراض وقف بودنش میگردد و ظاہر است کہ دلالت ہمچو کلامہا بر ہمچو مضامین بدیہی نیست کہ ظہورش از اول تا آخر برہمہ اولین و آخرین ضروری بود **خلاصہ مرام** اینکہ اول جواب صدیقی دلالت بر ملک فدک نمیکند بلکہ بمقابلہ دعوی ملک ازین سخن حجت توان آورد چہ انتفاء اضافیات با انتفاء ہمہ ارکان اضافت برابر است خصوصیت رکنی نیست چون ملک ہم از ارکان این اضافت است بمقابلہ دعوی ملک ہمچنان این جواب توان شد کہ بمقابلہ دعوی ہوت دوم اگر این جملہ بر عدم ملک دلالت نمی کند و بر ملک ہم دلالت نمی کند البتہ بغرض قطع سخن اول ذکر کردنش مناسب بود سیوم چہ عجب کہ صدیق اکبر تا آن زمان از وقف بودنش مطلع نشدہ باشند واللہ اعلم بحقیقۃ الحال بغور باید دید و این تطویل را لاطائل نباید فہمید و از رسیدن این رقیمہ و اندفاع و عدم اندفاع شک خویش مطلع باید ساخت و بحاضران خدمت سلام احقر باید رسانید و اگر پسند افتد بدعای خیر یاد باید فرمود و کاتب اوراق ہم از ناظرین امید دعا دارد فالعبد الموفق و علیہ التکلان و کتبہ العایا جز الحقیر عبد العدل بن عنایت علی غفر اللہ لہ و لوالدیہ و احسن الیہما و یعیش فی زمرۃ الصالحین الی یوم الدین آمین تم زید

مکتوب ششم متعلق بحکم جمعہ

الحمد للہ رب العالمین والصلوٰۃ والسلام علی سید المرسلین سیدنا خاتم النبیین محمد و الہ و اصحابہ و ازواجہ
اجمعین بعد حمد و صلوٰۃ بندہ کمترین ہیچمدان بی سر و سامان محمد قاسم بخدمت سراپا عنایت مکرمی مولوی میر محمد صادق
صاحب دام عنایتہ پس از سلام مسنون عرض پرداز است عنایت نامہ ملفوف باستفتائے رسید کہ از حضرت
مجمع البحرین شریعت و طریقت مخدوم و مطاع خاص و عام جناب مخدومنا مولانا سید عبد السلام صاحب دام برکاتہ
صدور یافتہ بود و ممنون و مشکور شدم مقتضائے عنایت سامی آن بود کہ توقف نمی کردم و دمیکہ عنایت نامہ ذریعہ
ممنونیہات احقر شدہ بود ہماندم دست بہ قلم و کاغذ میرسید مگر بالائی کاہلی طبع از عوائق گوناگون ہیچمدانی
و بے سر و سامانی سامان این تقصیر و سرمایہ این تاخیر شد میدانی و ہمہ می دانند نہ سفینہ بہ گنجینہ آوردہ ام و نہ
مکتوبات سفینہ را بسینہ سپردہ باین ہیچمدانی و این بے سر و سامانی نہ جرأت ہمچو کارہا بدل آید و نہ دل بدست
کار فرماید و ذخیرہ ام ہمین خیالات پراگندہ من اند کہ یکے را اگر بدل می نشینند دیگران از از جملہ مضامین شعریہ
می بینند مگر بندہ گندہ را بحضرت ممدوح نہ تنہا نیاز سابق است اعتقاد لاحق ہم بدل فراہم آوردہ ام اگر بامتثال
ایمای خدام ہمچو مخدومان سر فرو نیارم باز آن کدام است کہ انتظار ارشاد او خواہم کشید باین وجہ امروز ہمین مصمم
شد کہ من کار خود بکنم اگر پسند خاطر خدام والا مقام افتادہ فہو المراد ورنہ کالائے زبون بریش خاوند نامہ سیاہ
خود را باز خواہم گرفت اکنون یکدو سخن پیشتر از عرض مقصود عرض میکنم اول اینکہ در عرف عام ہر قوم و ہر زبان
بساست کہ خطاب بالقاب عامہ کنند و مخاطب خاص باشد اکثر انرا بالقاب ہمچو مولویصاحب و شاہ صاحب
و شیخصاحب و میرزا صاحب و منشی صاحب ندا کنند و منادی از یک شخص بیش نباشد ہمچنین در اصطلاحات
شرع شریف قرآن و حدیث نیز در مواقع کثیرہ این طرز اختیار افتادہ میفرمایند کہ واقیموا الصلوٰۃ و اتوا الزکوٰۃ ارشاد
بخطاب عام است و مخاطب این حکم جز اغنیا رنمی توانند شد رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم را بخطاب ہمچو یا
ایہا النبی یا ایہا الرسول یاد میفرماید و ظاہر است کہ این لقب چہ قدر از حضرت مخاطب صلی اللہ علیہ وسلم
عام است بالجملہ این انداز دور از انداز ادا مطلب و طرز کلام نیست بلکہ در ہر زبان معمول بہر خاص و عام است
دوم اینکہ اگر فرض کنیم دو کس یا زیادہ از قومی سادات یا شیوخ مثلاً نشستہ باشد و یکی از آنہا کور یا کر باشد و کسی
دیگر از حاضران وقت باوجود اطلاع کیفیت چشم و گوش او شان بخطاب عام مثل میر صاحب و شیخصاحب آواز دادہ
اگر گوید بہ بین یا بشنو این حکم دیدن و شنیدن تعین و تشخیص مخاطب فرماید ہر کہ از حاضران عقل داشتہ باشد بے

تامل بہ فہمد کہ مراد این کس است نہ آن ہمچنین مخاطب بہ یقین داند کہ مسقط اشارہ متکلم منم نہ دیگران سوم اینکہ اگر جناب
باری و رسول پاک او صلعم حکمی را بشروط مربوط فرمودند ارتباط آن حکم با آن شرط از قسم ارتباط توقف باشد کہ فیما بین موقوف
و موقوف علیہ باشد و بدین سبب احدی را نمیرسد کہ اگر حکمتی کہ غرض از ارتباط بود مفقود شود یا بدون آنشرط ہم آن حکمت
توان شد آنشرط را لغو گردانند و آن حکم را بالشرط مربوط ندانند و بران شرط موقوف نہ پندارند مثلاً منجملہ شرائط
جمعہ جماعت ہم است و حکمت از اشتراط جماعت بجز این چہ توان گفت کہ از اسماع و استماع مواعظ اعنی خطبہ مقصود
است اگر جماعت شرط نکنند باشد کہ مردم فراہم نیایند پس تنہا واعظ یعنی خطیب اگر وعظ گوید مستمع کہ باشد مگر پیدا است
کہ استماع بجز د فراہمی مردم میتوان شد توقف صحت نماز جمعہ بر جماعت از چہ رواست اگر فراہم آیند و تنہا تنہا نماز خود
بگذارند و بروند یا بجائے دیگر رفتہ نماز جماعت ادا کنند مقصود اصلی بہم رسد مگر کسی را ندانم کہ بجواز این صورت فتوی نویسد
پس ازین مقدمات معروضہ معروض خدمت خدام باد کہ آیۃ یا ایہا الذین آمنوا اذا نودی للصلوٰۃ من یوم الجمعۃ
فاسعوا الی ذکر اللہ و ذروا البیع ہر چند بوجہ عموم خطاب مشیر بان است کہ ہمہ کس را این حکم عام است مسافر باشد
یا مقیم صحیح باشد یا مریض غلام باشد یا آزاد طفل باشد یا جوان زن باشد یا مرد مگر چون نظر را بایۃ او امر سیاق یعنی
فاسعوا الی ذکر اللہ و ذروا البیع رسانند خود واضح شود کہ بجز مردان آزاد و توانایان مقیم و جوانان خود مختار ہیچکس از
اہل اسلام مخاطب این احکام نیست تفصیل این اجمال اینست کہ سعی اگر مطلوب توان شد از مردمان توانایان
شد نہ از بیماران و زنان حال بیماران خود معلوم است ناتوانان کار توانائی چہ دانند باقی ماندند زنان در
حق اوشان ہمچو ولا یضربن بارجلہن ارشاد رفتہ ایطرف زنان را بچہ تاکیدات بلیغہ بر خانہ نشینی مثل قرن فی
بیوتکن وغیرہ ارشاد فرمودند و ظاہر است کہ در سعی بالضرور احتمال انکشاف محل زینت است و دواودی کوچہ برزن
بیشک مقتضی آنست کہ وقتی نقاب از رخ و جامہ از ستر بیساختہ برافتد ہمچنین خطاب و ذروا البیع مقتضی آنست
کہ مخاطبان را اختیار بیع و شرا حاصل است ورنہ و ذروا البیع فرمودن چہ معنی دارد ظاہر است کہ نہ غلام مرد اینکار
است و نہ طفل نابالغ را این اختیار ہمین است کہ ارشاد فرمودہ اند الجمعۃ حق واجب علی کل مسلم فی جماعۃ
الا اربعۃ عبد مملوک او امراۃ او صبی او مریض رواہ ابوداود و فی باب الجمعۃ للمملوک و المراۃ باز چون کیفیت اذان جمعہ را
کہ در زمان نبوی بود صلے اللہ علیہ و سلم اگر یاد کنم این عقدہ ہم منحل نشود کہ مسافر آنرا این تخفیف تصدیع است
شرح این معما این است کہ در زمانہ برکت توام حضرت نبی صلے اللہ علیہ و سلم اذان جمعہ ہمانوقت گفتہ می شد کہ امام
بر منبر آمدہ بہ نشیند نظر برین ترک بیع و شراء و دواودی بغرض استماع وعظ امام یعنی خطبہ باشد چنانکہ لفظ الی ذکر اللہ خود

دلیل دعوی است آخر مراد از ذکر اینجا ہمان مواعظ خطبہ اند کہ کار امام وخطیب باشد وچون فضایل استماع خطبہ
وکراہت شور وشغب اگر مانع از استماع باشد یاد کنم این امر دیگر موجہ مے شود کہ مطلوب اصلی از روز جمعہ اجتماع
بہر استماع وعظ وخطبہ باشد وہمین است کہ فامشوا نفرمودند بلکہ فاسعوا فرمودند تا اشارہ شناسان خداوندی را
بدل نشیند کہ غرض اصلی استماع است کہ اگر گاہے ہائے نازنین را آہستہ خواہند زد باشد کہ از برکات خطبہ محروم
مانند وشاید ہمین است کہ حضرت عثمان رضی اللہ عنہ اذانی دیگر قبل از اذان خطبہ افزودند تا نباشد کہ در رسیدن
سامعان دیر شود وخطبہ بیکار رود وغرض بوجہ غرض مذکور باوجود مقرر بودن یک اذان کہ بہر ہر نماز مقرر است اذانی
دیگر پیشتر از اذان خطبہ افزودہ شد تا مطلب اصلی بوجہ احسن بدست آید لیکن از انجا کہ در حدیث ارشاد است
عن عوف بن مالک قال سمعت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم لا یقص الا امیر او مامور او مختال رواہ ابوداود من
باب فی القصص من کتاب العلم ومراد از قصص در حدیث ہمین وعظ است چنانکہ دانندگان دانند جاییکہ
وعظ فرض وضروری خواہد بود اینہم ضرور خواہد بود کہ آن واعظ خود امیر باشد یا مامور یعنی نائب او باشد ورنہ در زمرہ
مختال داخل خواہد شد کہ اشارہ بمنع وعظ گوئی میکند ونیز ظاہر است وعظ جمعہ یعنی خطبہ کہ موسوم بذکر اللہ
شد اگر جمعہ فرض است فرضیت این وعظ بادل درجہ بیک حساب باید داشت ودر صحرا ودریا مسافران را میسر
آمدن این قسم وعظ معلوم پس چگونہ توان گفت کہ مسافران محکوم این حکم اند مگر آن کہ سفر را یک لخت حرام گردانند
وسوائے این اسفار کہ دران مظنہ ہمراہی اینچنین واعظ باشد قطعاً حرام گردانند لیکن این چنین فتوے
نکسی دادہ ونتوان داد ونظر برین ہمین توان گفت کہ مسافر را ازین حکم یکسو نہادہ اند وآنکہ باشارہ حدیث اول
وجوب جمعہ بظاہر بنظر ظاہر می آید آن را چنان فہمند کہ بظاہر در عموم یا ایہا الذین آمنوا اذا نودے للصلوٰۃ ہم مسافر
داخل میبود چنانچہ اشارہ معروضہ مخصص مسافر وغیرہ از آیۃ است ہمچنین اشارہ لفظ جماعت کہ در حدیث مذکور
وارد است مخصص از حدیث است بیچارہ مسافر را جماعت از کجا بدست آید یا سفر را تنہا در حق او حرام گردانند یا جمعہ
را برو واجب ندانند مگر سفر را تنہا باشد یا نباشد در حق کسی حرام نتوان گفت چار ناچار اقرار بعدم وجوب واجب خواہد
شد وآنکہ مثل الواحد شیطان ہم در حدیث آمدہ در اول اسلام بود اگر ہنوز این نہی برحال خود باقیست الاثنان
فما فوقہا جماعت معتبر بآنست کہ اگر دو کس ہم ہمسفر شوند سفر جائز است ممنوع نیست مگر درینصورت نہ شرط جماعت بطور
حنفیہ بدست آید نہ بطور شافعیان بدست افتد بلکہ از لفظ الذین آمنوا باز لفظ فاسعوا وذروا با انضمام آنکہ کمترین
مصادیق جموع حسب وضع لغت سہ فرد اند برین امر دلالت دارد کہ کم از کم سوائے امام سہ کس می باید چہ مخاطب

یا ایہا الذین ہمان سامعان اند ودیدہ وعظ امام خواہند شنید نہ آنکہ امام ہم داخل جماعت شان است زیراکہ نداء صلوٰۃ
حسب قرار داد سابق وقتی می بود کہ امام جلوہ بر منبر میکرد نظر برین حکم مخصص سامعان خطبہ باشد امام را باین حکم سروکاری نیست
الغرض ضرورت امیر یا مامور ہم ضرورت جماعت مسافر را ہم از آیت وحدیث یکطرف افگند وجہ اشتراط امیر یا نائب
امیر ہم بوجہ ضرورت خطبہ کہ از لفظ فاسعوا الی ذکر اللہ ہویدا است بانضمام حدیث لا یقص موجہ شد باقیماند فقط شرط
مصر اگر غور کنند ہمین ضرورت امیر و مامور دست در کمر آن دارد چہ مصری نباشد کہ حاکمے دران نبود خود بادشاہ وقت
اگر نباشد نائب او بالضرور خواہد بود و فرق فیما بین امصار و قری وشہرہا و دیہات تا آنجا لست کہ محتاج بیان باشد
و در ہر ولایت شہرہا و دیہات میباشند و ہر کس بمجرد استماع این الفاظ معانی این الفاظ می شناسند و بمجرد مشاہدہ
شہر را از دیہہ تمیز میکنند قابل بیان اگر بود ہمین بود کہ شہری خالی از حکام نمیماند خود سلطان باشد یا نائب سلطان
باشد و در دیہای دمیدا ہا و صحرا خواہ مخواہ رونق افروزی سلاطین ضرور نیست و نہ لفصل گستری نواب شان واجب
نظر برین صحرا و دیہہا را بہ یکسو گذاشتند و کارگذاری سرکاری بذمہ اہل شہر نہادند و ازین تقریر اینہم ہویدا شد کہ جواز
جمعہ بہ کس محل اشتراط مصر بنسبت ضرورت مصر بوجہ دیگر است الغرض فراہمی مجمع کثیر بنسبت آری بالای ضرورت
مشار الیہا این شرط فائدہ ہم در آغوش دارد کہ وعظ در شہر خالی از مجمع کثیرہ کمتر باشد و با اینہمہ مردم شہر اکثر ارباب
فہم باشند قابلیت تعلیم چندانکہ او شان دارد اہل دیہہ ندارد و در مجامع کثیر اگر ہمہ تسلیم نمی کنند باری ازین ہم چہ کم کہ
بدو کس را وعظ واعظ در گیرد و باز وعظ و پند صحبت اش دیگر انرا براہ حق کشد اکنون معروضی دیگر بخدمت خدام عرضی
میکنم فہم این اشارات از کلام ربانی چون ہمہ مردم را میسر نیست و احادیث مصرحہ این معنی بحد تواتر نرسیدہ اند افہام
علما مختلف شدند و عوام را گنجایش امید مغفرت بر نہادن در صورت وجوب نزدیکے و عدم وجوب نزدیکی بہم رسید
در رفتہ رفتہ کاہلے نوبت تا بآن رسانید کہ متعصبان حنفیہ عمداً ترک نہادن جمعہ آغاز کردند و این ندانستند کہ اندرین
صورت بفحوای ہمچون المتقی من یتقی الشبہات در ہمچون نہ تنہا جمعہ ضرور نیست بلکہ فرض ظہر ہم واجب گردید یعنی
این مسلم کہ در ہمچو صور قطعیہ فرضیہ باین معنی کہ اگر شرطی از شرط مذکورہ فوت شدہ تاہم ادای جمعہ ہمچو نمازہای پنجگانہ فرض
است و منکران کافر قابل اعتماد نیست مگر ارشاد دع ما یریبک الی ما لا یریبک قانونی اگر بہر مواقع شک تجویز فرمودہ و آن
اینکہ اگر در فرضیت احد الامرین بلا تعین یقین کامل حاصل باشد و بہ نسبت یگان یگان یقین کامل نبود بلکہ ظن
یا شک باشد ہر دو را ادا باید کرد باداے یک امر فارغ نتوان نشست و این بدان ماند کہ مردی متدین یک روپیہ یا کم
و بیش مثلاً قرض دیگری بذمہ خود داشتہ باشد و پس از زمانہ دراز در شک افتد کہ ادا کردہ ام یا نے یا از اول امر بود نے

قرض ونبودن آن مشکوک بود و صاحب دین حاکمی است وامتحانش میکند که مید هد یا نمید هد اندرینصورت اقتضای
دینداری همین است که اداکند واگر در مقدار قرض شک است یکروپیه یا دو روپیه میباید که هر دو روپیه ادا بکند اگر صاحب
حق تابع حق است درصورت بقا رحق خویش بقدر حق خویش خواهد گرفت باقی را باد حواله خواهد فرمود چون درینجا هم همین
صورت بوقوع آید می باید که اهل اسلام هر دو را ادا کنند حق تعالیٰ حق خود را قبول خواهد فرمود و باقی را عوض واپس
خواهد داد یعنی هرچه که فرض نبود آنرا بحساب نوافل خواهد گرفت واز آنجا که اعطار ثواب حسب قرارداد کرم بر نوافل واجب
است به ثواب مکافات جانکاهی بندگان خواهد فرمود اما فرائض حقوق سرکاری اند عوض آنها بمقتضای طلب
ضروری نیست بلکه آنرا همچو باقی سرکاری باید پنداشت چنانکه باقی سرکاری همچو قرض رعایا واجب العوض نبود
همچنین فرائض واجب الثواب نباشند ونوافل را همچو اسباب بازاری وقرض رعایا باید دانست که یک ذره هم اگر می
گیرند قیمتش وعوضش ادا میکنند مگر چون نفس جمعه قطع نظر از شرائط است وهم شعائر اسلام اگر از ادای نماز تهاون
در ادایش رود بدر مردمان کم فهم را بوجه کوته فهمی ومعونت کاهلی مفقود شدن شرائط موجب ترک جمعه شود نه باعث
افزایش نماز ظهر اندرینصورت بگمان این هیچمدان مفتی وقت را اختیار تاکید جمعه وممانعت ادای ظهر است
وامیر سد که از ظهر باز دارد تا بجمعه مستقیم شوند وجمعه را قایم کنند چه اول حدیث الاختلاف امتی او اصحابی رحمة
اوکما قال مشعر این اختیار مینماید دوم تقرر خلیفه خود باطاعت ومعیت مردم وابسته است وانعزال ان بعزل
اوشان گره خورده چون اینقدر اختیار گران بها باوشان ارزانی فرموده اند نصب امام ووعظ که حصه الیست ازان چرا
بدست شان نباشد وعظ وامامت از کارهای امام عام است امامت صغری ووعظ وپند بامامت کبری واولی
الامر نسبتی دارد که نور ضعیف را بانور قوی نیست اگر امامی موجود است دست بدست دگری دادن نشاید که اجتماع دو حاکم
صد فتنه دربر دارد وهمین است که قتل ثانی ووفا به بیعت اول ارشاد رفته مگر جاییکه یک باشند وکسی را امام خود
گردانیدن چندان دور از قیاس نیست چه اینوقت امامت امام عام توان کرد تا بامامت صغری چه رسد غرض نظر باختیار
مشارالیه مسلمانانرا نصب امام خاص بدرجه اولی باید داد وانکار ازو باید گرفت واین امامت را مخالفت اشتراط امام
عام نباید فهمید چه این شرط وقتی است که از امام عام نامی ونشانی باشد تا که بالمعنی جمع بین الخلیقتین لازم نیاید
چه درصورت وجودش انکار حسب اشارات حدیث چنانکه بگذشت وموافق اشارات الفاظ قرآنی اعنی اطیعوا الرسول
واولی الامر منکم کار امام عام بود اگر وعظ دیگر شنوند وبرامر ونهی دیگران عمل کنند گویا همانرا اولی الامر قرار دادند وبالمعنی
در جنب خلیفه اول خلیفه دیگر به نشانند اکنون که مسندش خالیست اگر واعظ دیگران بشنوند محذوری نیست وچون موافق

این تقریر این شرط از میان برخاست شرط مصر هم بیک طرف رفت چه اشتراطش ملزوم اشتراط شرط امیر بود آری ظاهر
الفاظ روایات مشعره ضرورت مصر عام اند لهذا احتیاط همین است که تا مقدور رعایت شهر پیش نظر مانند و اگر کسی در
دیهی جمعه قایم کند دست و گریبانش نه زنند که اول این شرط ظنی بود باز حسب تقریر مذکور ضعفی وگردد ان بهم رسید
مگر خلجانی هنوز باقی است غرض آن نیز ضرور نیست چنانکه ادای ظهر کم فهمان را موجب تهاون در جمعه می شود همچنان
این اجازت نصب امام خاص و اختیار استماع مواعظ و خطب آن موجب تهاون در نصب امام عام است اگر جمعه
متروک میشد شاید همت اهل همتی بشوق جمعه و مشاهده هدایت اهل عصر و انبار روزگار رکاری بکرد و نظر برین جمعه
بین الظهر و الجمعه احوط مینماید ورنه نصب امام عام نسیاً منسیاً شده نیست و پیدا است که این وجوب رفتنی نیست
و اختیار نصب امام خاص بیشک این وجوب را بضعف میرساند اینست انچه که ذهن نارسائی من بدان رسید
مگر نه قاضیم نه فقیه‌ام نه مفتی ام نه امام که اجتهاد کنم و خلق قول من بشنوند اگر دیگران هم همصفیر من شوند فبها ورنه
کلاهی زبون بریش خاوند این دفتر بی معنی را بر سر من زنند و هر چه مناسب وقت دانند موافق اشارات علمای
ربانی که از اتباع قران و حدیث دور نیفگند اختیار فرمایند و این نیازمند را هم اطلاع فرمایند تا به پیروی جم غفیر من
هم سر دهم دور پی تفرق کلمه نشوم بخدمت حضرت مخدوم من جناب برکت مآب مولوی عبد السلام صاحب از من
دور افتاده عمر عزیز را بهوا و هوس برباد داده سلام و شوق که بصد نیاز مشحون باشد عرض دارند و من بغرض دعا ر
انکار کرده ام ورنه از فتوی و استفتا را احتراز من مشهور است تنبیه تقریر پریشانم را هر که ملاحظه خواهد فرمود خواهد
دانست که شرط حنفیه اگرچه معارض عموم ظاهری خطاب یا ایها الذین امنوا اذا نودی للصلوٰة است اما این عموم
خطاب بحکم مقدمات مذکوره مستدی آن نیست که حکم جمعه عام باشد آری اوامر حکم سیاق تخصیص حکم میکند و هویدا
میشود که همه شروط مذکوره از همین آیت می زایند و احادیث مستنده فقط مصرحه و موضح آن هستند مستند
بشروط نیند تا احتمال ابطال نص عام بروایات احاد که بعضے آنها موافق خیالات بعض اکابر مطعون اند بدل
نشیند مگر تا وقتیکه شرائط مذکوره موجه شدند باز فقط بانیظر که در بعض مواقع بدون این شروط هم کار می توان
برآورد جرارت اهمال آن نباید فرمود آری بطور احتیاط بوجه ضرورت دیگر اگر مرتکب این اهمال شوند چنانچه
عرض کرده ام چندان دور از قواعد شرع نیست که احتیاط هم از اهم مقاصد شرع شریف است و بسیاری از
احکام مبنی بر احتیاط اند وجوب وضو پس از نوم مبنی بر همین احتیاط است چنانچه الفاظ مشعر وجوب آن خود در نظر اهل نظر گواه
است و سنت غسل ید نیکه هیچو فانه لا ندری این باتت یده ثابت است بنایش بر همین احتیاط است و بس فقط۔

مکتوب ہفتم تصور شیخ

مخدوم ومکرم جناب مولوی محمد دایم علی صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ - السلام علیکم عنایت نامہ سامی دیر ورفتہا بسر م
گذاشت شاید آن رقیمہ ام کہ باطلاع رسیدن دو اشرفی وچیغہ رقمزدہ بمولوی عبد الرب صاحب سپردہ بودم رسید
کہ این نقفد احوال است درین عرصہ امراض چندیکی بعد دیگرے بتلافی رشت کاریہا بیم آمدند ورفتند اکنون حالم
قرین افضال است الحمد للہ علیٰ ذالک وقت یاد خداوند جل وعلیٰ اگر شیخ را رابطہ خود تصور کنند چہ باک کہ محمد رسول اللہ
پس از لا الہ الا اللہ بہمین جانب مشیر است واین بدان ماند کہ کسی را باکسی کاری فتد کہ نظر عنایت باد داشتہ باشد
وبا کار خود برداختہ پس چنانکہ مرد حاجتمند را بہ تقاضائے ضرورة وقت تدبیر وجانفشانی ہائے خود یاد محتاج الیہ
ضرور لیست وبوجہ مداخلت آن ذکر نیاز باد لازم وتوسل باد واجب ہمچنان طالبان خدارا یاد خداوند متعال ضرورت
ونیاز بر سہران این راہ لابدی ووقت عرض نیاز اقرار بعدم استحقاق ونفی لیاقت خود لازم وبدین وجہ توسل
آن مقربان واجب بالجملہ اینچنین تصور شعبہ از اعتقاد شفاعت است یا پرتوہ اعتقاد رسالت وہمین است کہ این
تصور را اکابر طریقت رابطہ ووسیلہ نام نہادہ اند آری اگر تصور مستقل است واز مفہوم ربط وتوسل آری آنرا
مسقط اشارہ ماندہ التماثیل التی انتم لہا عاکفون تصور باید فرمود گو فیما بین افراد این قسم تصور باعتبار اعتقاد
استقلال فرق باشد بالجملہ بخیال اسقر باد اباد وریکہ بمقتضائ باو خدا الیش نتوان گفت واز یاد خدا دل محو یاد پیر را
خبر نباشد شایبہ از تماثیل مشار الیہا وارد گو صاحب تصور پیر حسب اعتقاد اسلام بندہ محتاج اعتقاد کردہ باشد
چہ یاد اصلی از حقوق خداوند لیست چنانچہ بر ماہران قران وحدیث مخفی نخواہد بود وچون ذکر ویاد ثمرہ محبت است
ومحبت اصلی غیر ذات تبارک وتعالیٰ کہ اصل ہر جمال وکمال است نسزد پس ہر کہ باختیار خود دل بیاد دگران
داد از ینوجہ دل خود را از یاد خداوندی پرداخت وباز اینکار خود را بنظر استحسان وبد لاجرم رہ کسان رفت
کہ بہر بتان خود را وقف کردہ اند وچون این صورت تصور حاصل شیخ اول است آنانکہ علی الاطلاق منع کردہ
اند یا ہمین قسم را معمول بہ یافتند یا رخنہ بندی شریعت وطریقت مد نظر داشتند وہر چہ کردند بجا کردند تا حقیقت
حال این است کہ این پراگندہ حال بعرض رسانید واللہ اعلم وعلمہ اتم بصاحبزادگان ووالدہ اوشان ووالدہ
جناب سلام احقر معروض باد۔

مکتوب ہشتم بکنہ چند مسائل بطور اختصار

عزیز القدر مولوی عبد اللہ السلام علیکم قلت فرصت کے سبب جواب خط کی نوبت نہین آئی اور خیال رہتا

تہا آج لکھنے بیٹھا ہون پانی مین دم کی ممانعت کیوجہ خاصی ہے اور ناک پکڑ نیکی توجیہ بھی انداز ظرافت حکمت پر اچھی ہے البتہ عالمانہ طور پر نہین باقی قلب کی بائین جانب رکھنے مین یہ حکمت ہے کہ قلب کے داہین جانب فرشتہ رہتا ہے اور بائین جانب شیطان اس صورت مین فرشتہ کو زیادہ گنجائش ملیگی اور اس وجہ سے زیادہ مداخلت کرسکیگا باقی سینہ ایک محل قیام ہے اوسکا دایان بایان کسی شئے معتد بہ سے مقرر کرنا چاہئے اور اوسیکا اعتبار رکہنا چاہئے خود اوس کا دایان بایان بے لحاظ غیر ایسا ہے کہ جیسا مکان کا دایان بایان جیسا نشست در خاست مین اس کا لحاظ نہین ہوتا ورنہ اسپر مدار تعظیم و تحقیر ہے ایسے ہی یہان بھی خیال کرنا چاہئے البتہ مکان یا محفل مین یمین و یسار مکین و میر محفل پر نظر ہوتی ہے سو یہان بھی میر محفل سینہ کہو یا مکین مکان سینہ وہ قلب ہے اس لئے فرشتہ کو داہنی طرف جگہ دی اور شیطان کو بائین طرف جا ملی۔ اور عورت کے پہلو مرد سے پیدا ہونے مین یہ حکمت ہی کہ باشارہ آیۃ و من ایاتہ ان خلق لکم من انفسکم ازواجا و جعل بینکم مودۃ و رحمۃ رشتہ و قرابت زوجیت سے محبت و الفت مطلوب ہے اور ظاہر ہے کہ یہ بات اسیصورت مین خوب حاصل ہوسکتی ہے باقی فروع و اصول مین حرمت تزوج اگر اصلی ہی تو اوس وقت کا جواز عرضی تہا اور وجہ اوسکی ضرورت تہی اور اگر عرضی ہی تو وجہ حرمت یہ ہے کہ تزوج مین مالکیت اور مملوکیت ہوتی ہے اور ذی رحم ہونا منافی مالکیت و مملوکیت ہے من ملک ذا رحم محرم فہو حر اوکما قال مگر یہ عروض اوسوقت تو بوجہ عدم ضرورت معتبر ہوا اور ابتدا ز زمانہ مین بوجہ ضرورت معتبر نہوا منشی صاحب کو سلام کے بعد مبارکباد تولد دختر کہدینا خداوند کریم عمر دراز کرے اور سعادتمند کرے فقط۔

مکتوب نہم متعلق بحکم ایمان و کفر یزید

سراپا عنایت و کرم مخدوم و مکرم نصر اللہ خان صاحب سلمہ اللہ تعالیٰ۔ بندہ کمترین محمد قاسم سلام نیاز عرض کرتا ہے آپ کا عنایت نامہ پہونچا یہ عنایت میرے سر پر مگر مین حیران ہون نہ مین ایسا عالم نہ ایسا محقق مجکو آپنے کیون اس کام کے لئے تجویز کیا مجکو تو کبھی فتوی لکھنے کا اتفاق نہین ہوتا اور نہ میری پاس اس کام کا سامان نہ کتابین نہ متقدمین و متاخرین کی بیاضین جو مین اس کام کو سنبہالون اسپر مولانا محمد یعقوب صاحب آجکل اپنے وطن کو گئے ہوئے ہین پہر ایسے مسائل کے جواب لکھے تو کون لکھے ہان اپنی سمجہ اور خیال کی بات کہئے تو مین لکھدون اپنے خیال ناقص مین قطعی کافر تو وہی ہے جسکو خدا تعالیٰ نے قرآن مجید مین یا رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے اپنی زبان مبارک سے کافر فرمایا یا ان ظاہر مین جس سے افعال کفر و کلمات صادر ہون

اگر ہمکو ان باتون کے دیکھنے سُننے کا خود اتفاق ہو یا بروایت متواترہ ہم تک پہنچ جائے تو اُس وقت بظاہر ہمکو
اوسکے ساتھ معاملات کفر ہی کرنے چاہئین یزید کا ذکر قرآن و حدیث مین تو کہین نہین البتہ متواتر کہیے یا جسطرح
کہیے یہ بات ثابت ہے کہ حضرت سید الشہدا امام ہمام حسین رضی اللہ عنہ اور اونکے خاندان اور ہمراہیون پر اوس
سے ظلم شدید ظہور مین آیا باقی رہا گستاخ حضرت سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم اگر ایسا شخص توبہ کرے تو بیشک
مسلمان ہو جائیگا بنا ر ایمان فقط شہادتین پر ہی اور یہ شرط ہے کہ اس وارد نیا مین ہو سو اب وارد نیا مین اگر
ہزار بار کوئی کافر بنے اور پھر ہزار بار دل سے توبہ کرے تو وہ عند اللہ مومن ہے ہوگا احادیث سے ثابت ہے
کہ اکثر گستاخان نبوی صلی اللہ علیہ وسلم توبہ کر کے انجام کار مسلمان ہو گئے اور اب اکابر دین مین شمار کیے
جاتے ہین ہان یہ بات باقی رہی کہ سزائے گستاخی قتل ہو یا جو کچھ ہو وہ بعد توبہ بھی جاری کی جائیگی یا
نہین بظاہر تو یون معلوم ہوتا ہے کہ جب اور حقوق العباد معاف نہین ہوتے اور توبہ کا کرنا اس بات مین
کچھ مفید نہین ہوتا تو آپ کا حق تو آپ کا حق ہے مگر غور سے یون خیال مین آتا ہے کہ ایذائین اور حق تلفیان
دو قسم کی ہین ایک تو وہ جس کو دین سے کچھ علاقہ ہو جیسا کسی کا مال چھین لے چرا لے قرض مار لے ایسے
حقوق تو مومن کے ہون یا کافر کے توبہ سے معاف نہین ہوتے ظاہر ہے کہ یہ حقوق قبل توبہ اور بعد توبہ دونو
حالون مین ولائے جاتے ہین اور اس مین نہ مومن کی تخصیص ہے نہ کافر کی خصوصیت سبکی اس قسم کے
حق سب کے دلاتے ہین اور وجہ اسکی یہی ہے کہ اس قسم کی حق تلفیان اور ایذائین بوجہ طمع نفسانی ہوتی ہین
بوجہ عداوت مذہبی نہین ہوتی دوسرے وہ حق تلفی جس کا باعث عداوت مذہبی ہو جیسے کفار نے رسول مقبول
صلی اللہ علیہ وسلم کے زمانہ مین مسلمانون کو بوجہ عداوت مذہبی مار ڈالا اور اونکے گھر بار اموال چھین لیے اس قسم
کی حق تلفیان میرے خیال مین جانے سب قابل معافی ہین رہے حق تلفی مالی اوسکا حال یہ ہے کہ اگر مال بجنسہ
حق تلف کرنے والیکے پاس موجود ہے اگر دار الاسلام مین ہے تو صاحب مال کو واپس ہونا چاہیے اور دار الحرب
مین چلا گیا تو یون سمجھ مین آتا ہے کہ ہمارے نزدیک واپس نکیا جاوے اور امام شافعی علیہ الرحمۃ کے نزدیک رد
کیا جائیگا زیادہ کیا عرض کرون اگر یہ گزارش صحیح ہے تو اللہ کا شکر ہے ورنہ میرا قصور فہم ہے مگر یہ بات صحیح
ہے تو یون معلوم ہوتا ہے کہ یہ بھی صحیح ہے کہ حضرت سرور کائنات صلی اللہ علیہ وسلم کی گستاخیان بوجہ عداوت
مذہبی ہوتی ہین طمع نفسانی کو اس مین دخل نہین اسلیے یون سمجھ مین آتا ہے کہ بعد توبہ قابل عفو ہے واللہ
اعلم وعلمہ اتم واحکم ۔

مکتوب دہم متعلق بنذر بتان وغیرہ

بسم اللہ الرحمن الرحیم

الحمد للہ رب العالمین والصلوۃ والسلام علی خاتم النبین سید المرسلین محمد وآلہ واصحابہ اجمعین بعد حمد و صلواۃ
بطور تنقیح قبل عرض جواب یہ معروض ہے کہ ایک سوال کی ایک صورت تو یہ ہے کہ بتو ںپر گائین وغیرہ چڑھائین
یعنی بتون کی نذر نکالین اور اونکے سامنے لیجاکر رکھین یعنی اونکی نام کی عبادت مالی کرین اور اُس نذر کو از
قسم جاندار ہو یا نہو زنارداروں کے حوالہ کرین اور دوسری صورت اسی سوال کی یہ ہے کہ اپنے مردونکے لئے تصدق
کرین اور زناردارون کو دیدین مگر یہ معلوم نہین کہ صورت تصدق مذہب ہنود مین کیا ہے اگر یہی ہے کہ بتون وغیرہ
پر چڑھائین تب تو یہ صورت ثانی صورت اول ہی کا تتمہ ہے کوئی صورت جداگانہ نہین اور اگر صورت تصدق
یہ ہے کہ خالق عالم کی نذر ہو اور مردون کے لئے ثواب ہو تو البتہ پہر صورت جداگانہ ہوجائے گی اور سوال دوم
کی یہ صورت ہے کہ خود اوس چیز کی پوجا کرین جسکو اپنی پاس سے نکالتے ہین اور پہر اوسی کو مردون کے ثواب کی
نیت سے شب وغیرہ معبودون کے نام پر چہوڑدین اور کسی کو دین دلائین نہین زناردار بطور خود اوسکو پکڑ لین
اور کسی کو ہبہ کردین یا کسی کے ہاتہہ فروخت کرین مگر یہ معلوم نہوا کہ زناردارون کے قبضہ مین آنا چہوڑنے والون کی
اجازت اور علم سے ہوتا ہے یا بطور دزدی آنکھ بچاکر پکڑ لیتے ہین اور بیچ دیتے ہین ظاہر تو یہ ہے کہ مقصود سائل
احتمال اول ہی ہو مگر کوئی لفظ سوال مین ایسا نہین جس سے بصراحت یہ مضمون مفہوم ہو بعد اس تنقیح کی
اول ایک دو بات بطور تمہید عرض کی جاتی ہین اوسکی بعد صرف مطلب عرض کیا جائیگا اول تو یہ ہو کہ رزق اپنی
حلت اور حرمت مین اون اسباب کا تابع ہوتا ہے جسکے وسیلہ سے وہ رزق حاصل ہو اگر وہ اسباب حرام ہون تو
وہ رزق بھی حرام رہیگا اور اگر اسباب حلال و مباح ہون تو وہ رزق بھی حلال و مباح سمجہا جائیگا اگر رزق تجارت
کہیتی کہانے پکانے سینے پرونے کی مزدوری سے میسر آئے یا اوس مال کی عوض مول لیا جائے جو اسباب مذکورہ
کے وسیلہ سے ہاتہہ آئے تو اوس رزق کو حلال ہی کہین گے جبتک کہ کوئی وجہ حرمت ان اسباب کیساتھ شامل
نہوگی اوس رزق کو حرام نہین کہہ سکتے اور اگر سود زنا چوری غصب سے مثلاً ہاتہہ لگے تو اوسکو حرام ہی کہین گے
جبتک کہ صاحب مال بطیب خاطر بوجہ اجازت ندی اور مباح نکرے حلال و مباح نہین کہہ سکتے اور وجہ اوسکی بہی
ہے کہ جو شے جس راہ سے آتی ہے اوسکی کیفیت اوسکے ساتھ لاحق ہوجاتی ہے دیکھیے نور اگر آئینہ میں ہو سبز زرد
سرخ سیاہ وغیرہ مین ہوکر آتا ہے تو اون آئینون کی سبزی زردی سرخی سیاہی وغیرہ اوس نور کے ساتھ آتی

ہین آدمی کے نطفہ سے آدمی ہی کی شکل کا بچہ ہوتا ہے تو اسی وجہ سے ہے کہ وہ نطفہ اوس بدن مین سے آیا ہے اور گیہون چنے وغیرہ کے بیج پر اور آنبہ جامن وغیرہ کے تخم پر اگر ویسا ہی اناج اوگتا ہے یا ویسا ہی پہل لگتا ہے تو اوسکا سبب بہی یہی ہے کہ اجزائے زمین اوس بیج یا تخم کی راہ سے نکلکر باہر آتے ہین الغرض جو شے کسی شے پر موقوف ہو یعنی بے اوسکے اوس شے کے وجود کی کوئی صورت ہی نہو تو اوس شے کا اثر اوس دوسرے شے مین ضرور ہو گا۔ دوسری بات قابل گزارش یہ ہے کہ حلال ہونا اور ہے قبول ہونا اور غرض حلال ہونیکو قبول ہونا لازم نہین اور قبول نہونے سے حرام ہونا لازم نہین آتا اگر ہماری نماز خدانخواستہ قبول نہو کہ ہم کہین مل کہین تو ان ارکان ظاہرہ کو جنکو قیام قعود رکوع سجود کہتے ہین حرام نہ کہین گے مگر یہ بات ہے تو کفار اگر خدا ہی کو عبادت کرین خاص اوسکی نیت سے نذر نکالین یا اوسکی نیت سے نماز روزہ گذارین تو اوسکو حرام نہین کہہ سکتے اگر بوجہ کفر اونسے ناخوش ہو کر اونکے ان اعمال کو قبول نفرماوین اور اونپر ثواب عنایت نہو اگر بادشاہ وقت کسی امیر کا سلام نلے اور نذر قبول نکرے تو یون نہین کہہ سکتے کہ بادشاہ ایسے کامون سے یعنی سلام و نذر سے ناخوش ہوتا ہے یا اون کامون کی اوسکے یہان ممانعت ہے اگر یہ بات ہو تو اسی امیر کی کیا تخصیص تہی کسی کی بہی نذر نہ لیجایا کرتی اور کسی کا بہی سلام اور نیاز و آداب قبول نہوا کرتا بلکہ ان باتون کی ممانعت عام ہو جاتی مگر سب جانتے ہین کہ آداب بجالانا اور نذرین پیش کرنی علامت تابعداری ہے اور نشان اطاعت ہے از قسم معصیت نہین ایسے ہی اگر کسی کی عبادت نماز روزہ زکوۃ قربانی نذر فطرہ خدا تعالیٰ کی درگاہ مین قبول نہو جیسے کفار کی عبادت کا حال ہو گا تو اتنی بات سے اوس نماز روزہ زکوۃ نذر قربانی فطرہ کو گناہ نہین کہہ سکتے جو حرام کہدین اگر یہ بات ہوتی تو ان باتون کی ممانعت ہوتی کسی کے حق مین یہ باتین طاعت نہو سکتین تیسرے قابل لحاظ یہ ہے کہ اصل مالک خداوند تعالے ہے بندونکا جان و مال سب اوسکے ملک ہی بندونکی ملک اوسکی ملک کے سامنے ایسی ہے جیسے رعیت کے گھر کو رعیت کا گھر کہتے ہین وجہ اسکی سبہی جانتے ہین جیسے اصل مالک کو اس بات کا اختیار ہوتا ہے کہ اپنی رعیت کو اپنے مکان مین چاہے رکھے چاہے نکالدے اور رعیت والونکو یہ اختیار نہین ہوتا کہ اوس مکان پر جاہین اصل مالک کو تصرف کرنے دین چاہین نکرنے دین ایسے ہی خدا تعالے کو اس بات کا اختیار حاصل ہے کہ جو چیز چاہے مخلوقات کے پاس رہنے دے جو چیز چاہے اونسے لیلے پر مخلوقات کو یہ اختیار نہین کہ جو چیز چاہین جانے دین جونسی چاہین نجانے دین اگر یہ بات ہوتی تو کاہیکو کوئی اپنے خویش و اقربا کو مرنے دیتا اور کاہیکو کوئی غنی و مفلس ہوا کرتا جان و مال ہمیشہ ہمیشہ کو رہا کرتا۔ چوتہے قابل گزارش یہ ہے جیسے رعیت

کے لوگ اگر اُس مکانکو جسمین رعایا اصل مالک ہو کر رہتے ہین سوا اصل مالک کے اورکا بتاتین یا رسوم رعیت
گری یعنی نذر بھینٹ سوا اصل مالک اور کو دینے لگین تو اصل مالک اگر خود حاکم ہو تو وہ آپ اُنکو سزا دیتا ہے
ورنہ استغاثہ کرکے حاکم سے سزا سخت دلاتا ہے اور اسی وجہ سے ہر کوئی یون کہہ سکتا ہے کہ اصل مالک اور حاکم
دونون کی طرف سے ایسے باتون کی ممانعت ہے ایسے ہی رعایائے خداوندی یعنی مخلوقات خدا بنی آدم
وغیرہ اگر اس زمین و آسمان مال و جان کو کسی اور کا بتانے لگین یا رسوم رعیت گری یعنی روزہ نماز رکوع وسجدہ
طواف وبوسہ نذر قربانی اور کے نام کی کرنے لگین تو چونکہ خداوند عالم خود حاکم ہے بلکہ احکم الحاکمین ہے اس
حرکت بیجا پر سزا دیگا اور اس وجہ سے ہر کوئی کہہ سکتا ہے کہ یہ بات حرام اور ممنوع ہے بلکہ جیسے اس قسم کے جرم حاکمان
مجازی بغاوت سمجھتے ہین جس سے بڑھکر اونکے نزدیک کوئی جرم ہے نہین ایسے ہی اس قسم کی باتین جواز قسم
شرک ہین احکم الحاکمین کی نسبت بغاوت سمجھے جس سے بڑھکر اوسکی درگاہ مین بھی کوئی گناہ نہین پر یہ حرام نہوگا
تو اور کیا ہوگا ان مقدمات کے بعد بندہ ہیچمدان جواب سوال عرض کرتا ہے بغور سنئے اگر کوئی کافر ہندو ہو یا نصرانی
خدا کے نام کی نذر نکالی اور کسی ہندو یا مسلمان کو دیدے اوس شے کو حرام نہین کہہ سکتے اوسکو اختیار رہے
خود کہائی یا کسی اور کو کہلائے غیر کے ہاتھ بیچدے یا غیر کو ہبہ کردے پہر وہ غیر آپ رکھے یا کسی کو دیدے وجہ
اسکی عرض کرچکا یعنی نہ یہ فعل اصل سے حرام ہے نہ جو مال اوسکے وسیلہ سے آیا اوس کو حرام کہہ سکین البتہ
مسلمان کے حق مین بشرطیکہ نذر کرنے والا کافر خود اوس مسلمان ہیکو دے کراہت سے خالی نہوگا کیونکہ لینے
والا خدا کیطرف سے لیتا ہے جب خدا تعالی کے یہان قبول ہی نہین تو اوس مسلمان کا لینا ایسا سمجھے جیسے
فرض کرو بادشاہ تو کسی کی نذر قبول نکرے اور خدمتگار شاہی بادشاہ کی طرف سے لیلے جیسے یہ بات بادشاہ کو
مکروہ معلوم ہوگی ایسے ہی خدا تعالی کے ہان کا قصہ سمجھئے پر جیسے وہ خدمتگار اگر کسی کے ہاتھ بیچدے یا کسی کو
دیدے اور اس لینے پر مشتری یا لینے والا معتوب شاہی نہین ہوتا ایسے ہی یہان بہی سمجھ لیجئے اور اگر نذر کسی اور کے
نام ہی خدا تعالی کے نہین   یا شب و غیرہ کے ہے تو وہ جیسے نذر نکالنے حرام اور شرک ہے ایسی ہی اوس
مال کو بھی حرام اور ناپاک سمجھنا چاہئے اس لئے کہ شرک کو ناپاک فرمایا ہے کلام اللہ مین موجود ہے فاجتنبوا الرجس
من الاوثان عربی دان جانتے ہین کہ رجس ناپاک کو کہتے ہین مگر ناپاکی ظاہر ہے اگر ہوتی تو کچھ سہل بھی تھا
شرک سے دل ناپاک ہو جاتا ہے پہر سات سمندر سے بھی دہوئی تو بھی پاک نہین ہوتا اس صورت مین اس
دل سے اور اوس بدن سے جو غذاء مذکور سے پیدا ہوتا ہے عبادت قبول نہوگی کیونکہ حسب اشارہ مقدمہ اولی اس

عبادت مین ناپاکی کا ملاؤ ہوگا اور ظاہر ہے کہ ناپاک کام اوس پاک درگاہ مین کاہیکو قبول ہونے لگی مگر
جیسے جو نور سبز زرد آئینہ مین سے ہوکر نکلا کہین جائے سبزی زردی اوسکے ساتھ جاتی ہے یا جو اناج گیہون
جو چنے کے بیچمین سے ہوکر باہر آیا ہے گیہون چنے جو وغیرہ کی شکل و خاصیت وغیرہ اوسکے ساتھ جاتی ہے
یا جو پہل آم جامن وغیرہ کی گٹھلیون مین سے ہوکر باہر آتے ہین اونکے ساتھ کہین تک جاؤ شکل آم اور
خاصیت ساتھ جاتی ہے علیحدہ نہین ہوتی ایسے ہی جو مال طریقہ حرام سے آئے وہ کہین جائے اوسکی
حرمت اوسکے ساتھ جاتی ہے اس لئے اگر زناروار وغیرہ لیکر کسی کے ہاتھ بیچدین یا کسی کو ہبہ کردین تو خریدار
اور لینے والے کے حق مین بہی وہ مال حرام ہی رہے گا حلال نہو جائیگا بلکہ مثل گوشت خنزیر بیچو یا ہبہ کرو
حلال نہین ہوسکتا اگر پوجا کرنے والے اس مال کو کسی کو دین نہین یون ہی چھوڑ دین اور پہر اوسکے بعد
کسی کے لینے کے روادار ہی نہون بلکہ ناخوش ہون جیسے اسطرف مین ہندو گائے بیل معبودون کے
نام پر چھوڑ کر مطلق العنان کردیتے ہین اور اون کو سانڈ کہتے ہین اور کسیکو اجازت اونکے پکڑ لینے کی نہین دیتے
تو ایسے جانورون کو اگر مجاہدین غنیمت مین لیجائین تو اونکو بلا کراہت اس قسم کے جانورونکا کہانا جائز ہوگا
بلکہ وہ جانور جو پوجا کرنے والے اپنے آپ زناردارون کو دیتے ہین اونکا کہانا بہی درست ہوگا ورنہ بوجہ
غصب وزوری اور بوجہ پوجا و پرستش غیر خدا کراہت رہیگی دزویکی وجہسے جو حرمت ہے وہ تو خود ظاہر ہے
پر یہ بات تامل طلب ہے کہ پوجا کیوجہ سے کراہت ہے کیونکہ پوجا کیوجہ سے ہوتی تو حرمت ہوتی کراہت نہوتی
اسلیئے یہ غرض ہے کہ پوجا کو اس مال کے حصول مین کچہہ دخل نہین جیسے اور مال چراتے ایسے ہی یہ مال بہی
چرالیا اسلیئے یون نہین کہسکتے کہ اس مال کا حصول لینے والون کے حق مین پوجا پر موقوف تہا ہان چوری
پر یا غصب پر البتہ موقوف کہہ سکتے ہین اور اسلیئے یون کہنا ضرور ہے کہ شرک کی ناپاکی اور حرمت تو یہان
موثر نہین ہوئی البتہ چوری اور غصب کی حرمت نے اس مال کو حرام کردیا بہرحال حرام ہونے مین کچہہ شک
نہین بلکہ حرمت سے ایک نمبر زیادہ ہے تفصیل اسکی یہ ہے کہ کسی شخص نے ایک سفر مین ایک ناقہ پر لعنت
کہی رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم نے یہ فرمایا کہ ہمارے ساتھ شتر مادہ ملعون نہ رہنے پائے اور یہ فرماکر
اوس ناقہ کو چھوڑ دیا جب بندونکی لعنت کا یہ اثر ہو کہ ساتھ رہنے مین حرج نظر آئے تو لعنت خداوندی مین
یہ اثر کیونکر نہوگا یہی وجہ ہوئی کہ قوم ثمود کے کنوئین سے پانی پینیکو آپ نے اپنے اصحاب کو منع فرمایا اور
اس پانی سے گندہے ہوئے آٹے کو نہ کہانے دیا اور سب جانتے ہین کہ اسی کو لعنت کہتے ہین کہ حرمت سے

دور کردیجئے نظر عنایت سے علیحدہ کردیجئے اور ظاہر ہے کہ اس سے زیادہ اور کیا رحمت سے دوری ہوگی اپنی
آپ تو جدی رہے اپنے بندونکو بھی اوسطرف دیکھنے نہیں دیا غرض بوجہ لعنت آب چاہ قوم ثمود کے استعمال
سے منع فرمایا لیکن جب اوس پانی کے استعمال سے ممانعت ہے تو اوس جانور کے کھانے
سے بدرجہ اولی ممانعت ہوگی جسکو پرستش غیر خدا مین مطلق العنان بنا دیا ہے وجہ اسکی یہ ہے کہ آب چاہ
قوم ثمود بذات خود سامان شرک نہ تہا البتہ مشرکون کے نام لگا ہوا تہا اوس چاہ پر اونکا آنا جانا تہا اوس
چاہ سے پانی پی پی کر اپنی پیاس بجہاتے تہے اوس چاہ کے پانی سے آٹا گوندہ گوندہ روٹیان پکاتے
تہے اور کھاتے تہے اور پانی اور روٹی کھا پی کر توانا ہو کر شرک و کفر وغیرہ کرتے تہے غرض شرک سے جو زمانہ
نبوی صلی اللہ علیہ وسلم مین موجود تہا ایک دور کا علاقہ تہا اور جانور مذکور سے جسکو بوجہ پرستش بتان
وغیرہ معبودان باطلہ شرک کو یہ رابطہ ہے اوس سے زیادہ کیا ہوگا یعنی اوس جانور ہی پر وہ اون کی
پرستش موقوف ہتی وہ شرک بے جانور وغیرہ متصور نہین جیسے قربانی اہل اسلام بے جانور ممکن نہین
اور اسقدر ارتباط ہے کہ شرک اوسپر موقوف ہے تو وہ لعنت مذکورہ آب چاہ مذکورہ کی لعنت سے کہین بڑہکر
ہوگی اور اسلئے یہ لعنت اور وہ چوری دونون ملکر قریب دو علتونکے ہو جائیگی جس سے حرمت ثابت ہو چکی چوری
کی حرمت تو ظاہر ہے اور لعنت کی کراہت حرمت سے برائے نام ہی کم ہے کیونکہ ایسی کراہت کو تحریمی کہین
گے اور ظاہر ہے کہ کراہت تحریمی ہم پلہ حرمت ہوئی بالجملہ اس قسم کے جانور اور اموال جنکا وسوال مذکور
مین ذکر ہے سب ناجائز ہین اہل اسلام کو اونکا کھانا روا نہین واللہ اعلم بحقیقۃ الحال فقط مورخہ
ششم ماہ صفر ۱۲۹۰ھ ہجری۔

مکتوب یازدہم متعلق بوجہ جہر قرءۃ در نماز و اسرار آن در باقی

السلام علیکم۔ عنایت نامہ رسید صحت خوش دامن الشفیق مستوجب شکر است خداوند شافی الہیہ آن شفیق
را نیز بجلدی این شکر موافق وعدہ لئن شکرتم لازیدنکم شعار کامل جلد تر عنایت فرماید تحذیر الناس بدست
آمد انتباہ المومنین از دیوبند طلبیدہ ام باقی ماند حیات النبی ہنوز در حد تسوید است و آنہم نزد منشی محمد حیات
صاحب لوبت طبعش نرسید و نہ بظاہر صورت طبعش قریب الوقوع است زینوجہ بدست آمدنش دشوار
بجایش تقریر دلپذیر از دیوبند خواستہ ام اگر رسید ندبڈاک یا بدست کسی بطوریکہ مناسب وقت خواہم دید فرستادہ
خواہد شد و چادر گلیم اینجا حکم بیضۂ لوشتر دارد آری در مظفر نگر میسازند و درین ایام رفتن من تا مظفر نگر مستبعد

است واز تحریر کمتر است که همچو کارها بر آیند باینهمه راده دارم که به یکے از احباب بنویسم شاید بهم رسد و درباره میان
کرامت الله من چه نویسم اگر او شان را هنوز سری بتحصیل است یا گفته دیگر آن را گنجایش قبول است
از دهلی دیوبند و سهارنپور جائیکه پسندند روانه کنند حال دیوبند و سهارنپور خود آشکار است اما به نسبت
دهلی سخنی یقینی نتوان گفت اینقدر هست که مولوی فخر الحسن صاحب بقصد دهلی رفته اند اگر در مدرسه حافظ
عزیز الدین صاحب هنوز رتقی باقیست زانوی خود همان جا ته کرده می نشینند ورنه تا چندی بغرض
تصحیح ابن ماجه که در مطبع میر معظم صاحب شروع کرده اند قیام شان ضرور یست والله علم اکنون وجه جهر
قراة در سه نماز شب و اسرار آن در دو نماز روز نیز بقدر فهم خود میباید نوشت اول سخنی چند بگوش نهند
پس ازان بهر استماع مطلب اینطرف گوش کنند اولین سخنی این است که همچو اراده و قدرت و احساس
بلکه حمیت نیز بدل حیوانات خصوصاً بنی آدم ودیعت نهاده اند مگر چنانکه مفعولی بهر اراده و احساس و قدرت
متعین نیست هر چه پیش آید همچنین بهر محبت متعلقی مقرر نیست هر مرغوبیکه باشد مگر دانی که بنا رغبت
بر محاسن است جسمانی باشند یا روحانی ظاهری باشند یا باطنی از حاسه بصر مدرک شوند یا دیگر حواس
وا اینهم دانی که ذات خداوندی جامع جمیع کمالات است که اصل محاسن انرا توان گفت اکنون ازین
امر بحث باید کرد که کمالاتش جمله یا چندی ازانها حیوانات خصوصاً بنی آدم از اول آفرینش خود پیش
نظر دارند تا دانی که محبت خالق عالم همزاد آدم زاد است آنانکه چشم حقیقت بین بدست آورده اند
اینقدر همچو روز روشن می بینند که ممکن را با واجب ارتباط طبیعت دایمی اگر یک لحظه ازان بگسلند همان دم بورطه
عدم فرو روند الغرض روی حقیقتش همواره سوی واجب چنانست که سطح نورانی زمین را که در عرف ما ازا
دهوپ گویند هر دم توجه بآفتابست ورنه باز ازین سطح نامی و نشانی نتوان یافت و چون قصه اینچنین است
لازم آید که محبت خالق مخلوق را از فطریات بود الغرض محبت خالق در جذر فطرت هر کس و ناکس افتاده مگر
چون فطریات در گنج حقیقت و شخن ماهیت بود بسا است که عوارض خارجیه روپوش آن شوند همین
است که محبت اغیار از خارج بر خارج قلوب رسیده محبت مذکوره را در اکثر افراد بنی آدم چنان زیر دامن
خود میگیرد که اثرے ازان محسوس نتوان شد بلکه مثل اخگر یکه زیر خاکستر بود وجودش همسنگ عدم میگردد
مگر با اینهمه کسی را نه بینی مومن باشد یا کافر بطور خود در طلب خالق خود نیفتاده این اگر اثر آن محبت مکنونه
نیست چیست سخن دوم آنکه روز کارگاه وجود دست و شب هنگام بیکارے عدم در روز بسر کردگی نیر اعظم بهر

انتفاع از سرمایه حیات فرش نورانی زیر پای بنی آدم میگسترانند و در شب بنوم که اخو الموت است همه را برابنده
بر ظلمت خواب ظلمتے دیگرے افزایند گویا ظلمت کده ساخته تمثال قبر میگردانند غرض آنرا با وجود نسبتے خاص
است و این را با عدم اختصاص چنانچه نمود هر چیز از وجود است همچنین ظهور هر شکل از نور علاوه برین روز
خوان نعمتهائے گوناگون بهر حیوانات خصوصاً بنی آدم از هر چهار سو می نهند و شب را دانی که باورچی خانه
سرکاری را سر و گردانند الغرض از هر پهلو که بینی در روز ظهور نور وجود است و در شب اختفائے آن مگر آنجا که مدار
محبوبیت بر وجود است چنانچه پیداست آخر محبوب همانست که جمال و کمال دارد و جمال و کمال از خصائص
وجود است عدم را ازین سرمایه کیسه تهی آمد لازم آمد که منشار محبت بر عدم بود نه بینی که سرگرمی طلب و آتش عشق
را بے عدم مطلوب نزد خود راست نتوان کرد چیزیکه موجود بود طلبش محالست و کمالیکه در خود است عشقش
دور از تصور و خیال سخن سوم اینست روز هنگام معیشت است میفرمایند وجعلنا النهار معاشا و شب وقت
راحتست ارشاد است وجعلنا الیل لباسا چهارم اینکه در تحصیل معاش با هر کس و ناکس معامله افتند
و چون بیفتد حوایج بنی آدم با هم از یکدیگر بر آیند و چون شب آید معاملها را بگذارند و با توجه نیز از یکدیگر
یکسو شوند چون این سخن هائے پریشان بشنیدی از اصل مطلب نیز میباید شنید نیرنگیهائے محبت
همه آشکار است همه را همه دانند هر کس میدانسته که در حضوری عجز و نیاز و در مهجوری در دوری سوز و گداز در وقت
ناز و انداز شوق و طلب بجوش آید در زمانه بے نیازی و عتاب هیبت و یاس رو نماید در شوق بناله و زاری
کار افتد و در هیبت و یاس بسکوت بے اختیاری در ماند چون در روز ظهور تجلیات محبوبی و جود لیست و باز
عنایات گوناگون در کار بنی آدم کرده اند چه حاجت که ناله کنند و نعره زنند بر حاشیه بساط قرب استاده است می
باید که هر چه عرض کند آهسته عرض کند یا گوئیم روز وقت ظهور شان بے نیازیست نه بینی که نور همه کواکب
را به یک بار در گرفتند گویا یکے از شیون لمن الملک الیوم لله الواحد القهار است، اینوقت زهر اگر که دم
زند و زبان را با آواز آشنا کند چون شب آمد دور افتاد یا گوئیم زمانه بے نیازی و جلال بسر آمد گنجایش لب
کشائی بهم رسید اگر قدرے آواز بر آرد با کے نیست که اندیشه بمیان نیست را طور دیگر توان گفت که در روز صحبت
خورد و نوش بر روئے کار است به تسخیر طلبش سرگردان میگردد آن محبت مکنونه که در جبه فطرت آورده بود
فرو رفته و جوشش شوق و آتش عشق فرو نشسته سامان ناله و زاری از دست رفته افسردگیها از چار سو بر و نشر
ریخته این وقت اگر سخنی مشتاقانه عرض کند و بے باکانه بے پرده بگوید تکلف نا در تکلف باشد می باید که خال

تا بع حال باشد از تصنع و تکلف باز ماند نالہ و زاری کہ بجہر راست آید این وقت چہ مناسب کہ ہان اگر شب رفتہ باز آید دست از طلب بی نیاشستہ بنشینند محبت مکنونہ باز سر زند کہ اکنون تسلط محبت غیر از دل برخاست و پیدا است کہ آب دریا را اگر بند کنند پس از ان کہ سر بند را بشکنند سیلش آنچنان بزور آید کہ پیشتر ہم نبود ہمچنین محبت مکنونہ پس از فرو رفتگی چون باز بر سر کار میشود اگر ہوش و حواس کہ سرمایہ پاس ادب است باید چہ عجب کہ اینوقت اگر بحکم جوش طبع از اوقدم از پای خود برون نہد و بے باکانہ نالہ و زاری کند و سخنی بلند کند معذور باشد و ہم میتوان گفت کہ سخن عشق پیش اغیار گفتن نہ مقتضای طبیعت عشقی است نہ موافق مزاج معشوقی چون روز منظنہ اجتماع ہر کس و ناکس است نباید کہ سخن دلش بگوش کس در اید انچہ گوید بچپ است و یدہ آہستہ بگوید ہان چون شب آمد گوش اغیار از تجسس بیکار شد خلوت انس میسر آید بلند گوید یا آہستہ ہمہ را مجال است کہ این است انچہ کہ بہر اہل علم و فہم کافی است زیادہ چہ عرض دارم اگر در سخنہای گذشتہ نیک تامل خواہند فرمود ہمین طور انشاء اللہ تعالیٰ بعبارات دیگر مطلب خود را خواہند کشید ۔

مکتوب دوازدہم در تحقیق معنی بدعت و سنت

بعد حمد و صلوٰۃ کمترین انام محمد قاسم تام مخدوم مکرم سراپا برکت و عنایت حکیم ضیاء الدین صاحب کی خدمت مین اول سلام عرض کرتا ہے پہر عرض کرتا ہے معنی بدعت و سنت جو اپنے ذہن نارسا مین آتے ہین سلسلہ تحریر مین لاکر ہدیہ پیش کش کیا جاتا ہے ع گر قبول افتد زہے عز و شرف سو جناب من درباره بدعات تشددات مندرجہ رسالہ ہذا کو دیکہکر شاید بعض ناواقف یون حیران ہون کہ اگر بدعت ایسی بری چیز ہے تو جہان مین کوئی اچہا ہی نہین اس لئے کہ بدعت کے معنی تو یہ ہوئے کہ نئی بات ہو یعنی نہ کلام اللہ مین اوسکا مذکور ہو نہ احادیث مین مسطور ہو سو ایسے امور کے ارتکاب سے سلف سے خلف تک کوئی خالی نظر نہین آتا عوام تو درکنار خواص بلکہ اخص الخواص ہر قرن مین اس بلا مین مبتلا رہے بلکہ بہت سے ایسے امور مین جنکا کلام اللہ مین کہین پتا نہ حدیث مین کہین نشان علماء اور فقرا جنکو خلاصہ امت کہئے بہ نسبت عوام کے زیادہ تر راسخ اور ثابت نظر آتے ہین کون نہین جانتا کہ رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کے زمانہ مین نہ کلام اللہ اسطرح من اول الی آخرہ اوراق مین لکہا ہوا تہا نہ اوس زمانہ تک زیر و زبر تشدید و جزم ایجاد ہوئی تہی نہ کتب احادیث یون تصنیف ہوتی تہین نہ تدوین کتب فقہ اور اصول فقہ اور تفسیر وغیرہ کا دستور تہا نہ یہ اذکار اشغال صوفیہ کرام بایں ہیئت کذائی معمول بہ حضرت رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اور اصحاب کرام تہے

نہ مجاہدات وریاضات معلومہ طریقہ واہل طریقۃ کا اوس زمانہ تک رواج تہا اور وجہ اسکی یہی تہی کہ نہ اون
امور کا کلام اللہ مین مذکور تہا نہ حدیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم مین مسطور پہران امور کو بدعت نکہیے اور برا
نہ سمجہیے تو کیا سمجہیے اور جب یہہ امور برے ٹہرے تو فرماوٗ اچہا کون رہا اور یہہ باتین بدعت ہومین تو اہل سنت کون
ہوا اسصورت مین یا تو یہہ تشددات فقط مولویون کی گہڑی ہوئی باتین ہین یا بدعت کے یہ معنی نہین کہ نئی
بات ہو کوئی اور ہی معنی ہین بالجملہ یہ خلجان قابل لحاظ دیکہکر اول ایک مثال معروض ہے تاکہ اوسکے وسیلہ سے
معنی بدعت بہی باسانی سمجہہ مین آجائین اور اس قسم کے خلجان بہی دل سے نکلجائین واضح ہو کہ اللہ تعالے
اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اور کلام اللہ اور احادیث اور علماء فقراء اور ہم جیسے نابکارون کی ایسی مثال ہے
جیسے بقراط سقراط اور قواعد علم طب اور آجکل کے اطباء اور مردم بیمار کیونکہ جیسے بدن انسانی کبہی صحیح وسالم
اور کبہی بیمار ہوتا ہے ایسے ہی قلب انسانی بہی کبہی سلیم کبہی مریض ہوتا ہے چنانچہ آیتہ فی قلوبہم مرض اور
ایتہ الا من اتے اللہ بقلب سلیم اسپر شاہد ہے اور جیسے ازالہ امراض بدنی کے لئے یہ قواعد مقررہ علم طب
ہین ایسے ہی ازالہ امراض قلبی کے لئے احکام کلیہ مندرجہ کلام اللہ شریف اور حدیث ہین اودہر علم طب
بدنی کے موجد بقراط سقراط وغیرہ حکماء یونان گنے جاتے ہین ادہر علم طب قلبی کے موجد یعنی طب نبوی کی
موجد اللہ تعالی اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم سمجہے جاتے ہین اور جیسے آجکل کے اطباء موجد علم
طب بدنی تو نہین پر ہر مرض جزئی کی تشخیص اور علاج مین قواعد کلیہ علم طب ہے کو اپنا مقتدا ر کہتے ہین اور
اونہین قواعد کی ہدایت کیموافق بروقت ضرورت کام کرتے ہین ایسے ہی علماء فقراء جو ہادی امت گنے جاتی
ہین موجد قواعد علم طب قلبی نہین قواعد مندرجہ کلام اللہ وحدیث ہمکو اصل اصول سمجہکر اوسی کے موافق
ہر واقعہ جزئیہ مین کاربند ہوتے ہین بلکہ غور سے دیکہیے تو قواعد معینہ بقراط سقراط وغیرہم حکماء یونان کی
رعایت اتنی ضروری نہین جتنی احکام مندرجہ کلام اللہ وحدیث کی رعایت عقل کو ضروری معلوم ہوتی
ہے۔ کیونکہ اول تو بقراط سقراط زمانہ قدیم مین تہے کیا عجب ہے کہ بہت سے امراض اون کے بعد عالم مین
واقع ہوئے ہون اور اسوجہ سے اون کے خیال مین نہ آئے ہون اور علی ہذا القیاس ہوسکتا ہے کہ
بہت سے قواعد طب اور تدابیر امراض تک اون کے ذہن کو رسائی نہوئی ہو چنانچہ ماہران فن طب پر پوشیدہ
نہین آتشک جسکو باد فرنگ کہتے ہین ایک مرض جدید ہے کتب علم طب یونان مین اس مرض کا اور اوس
کے علاج کا کہین پتہ نہین دوسرے موجدان طب بدنی بشر اہل ہنر تہے خدا اور خیر البشر نہ تہے جو یون کہا

جائے کہ مثل خداتعالےٰ ہرشے کو جانتے ہتے اور پہر پورا پورا جانتے تہے یا مثل رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
جس شے کو جانتے تہے تو غلط کو صحیح اور صحیح کو غلط نہین جانتے تہے بلکہ اوسکی ماہیت اور حقیقت کو بوسیلہ
وحی آلہی ہوبہو پہچانتے تہے غرض نہ خدائیکی بڑائی نہ رسالت کی فضیلت تہی جو غلطی کا احتمال اوٹہ جائے
اور علم طب ظنی یقینی بن جائے بلکہ ایک انسانیت ہی انسانیت تہی اور یہ سبہی کو معلوم ہے کہ الانسان مرکب
من الخطاء والنسیان یعنی انسان مرکب ہے خطا اور بہول سے سو قطع نظر اسکے کہ کوئی قاعدہ اونسے رہگیا ہو کیا
بعید ہے کہ ان قواعد مقررہ مین بہی اونسے غلطی ہوگئی ہو اور خیر بوجہ انسانیت غلطی کا ہوجانا تو سبہی علوم معقولہ
مین متحمل ہے یہان تو طرفہ یہہ ہے کہ علم طب کو تو خود حکماء اور اطبا بہی ظنی ہی کہتے ہین یقینی نہین کہتے اور
ادہر نہ غلطی کا احتمال اور نہ کسی بات کے رہجانیکا گمان وخیال غلطی نہونے کی وجہ تو یہ ہے کہ خداوند علیم
تو عالم الغیب والشہادت اور بکل شیئ علیم پہر اوسکے ساتہ مین لایضل ولاینسی خود اپنی شان مین فرماتاہے
جسکے یہ معنی ہوئے نہ بہکے نہ بہولے اس صورت مین غلطی ہو تو کیونکر ہو اور جناب سرور کائنات علیہ وعلی آلہ الصلوات
والتسلیمات ہرچند بشر تہے پر خیر البشر خدا کے منظور نظر تہے خداوند کریم نے اپنے سب کمالون سے حصہ کامل اونکو
عنایت فرمایا تہا منجملہ کمالات علم جو اول درجہ کا کمال ہے اپنے ہی علم مین سے اونکو مرحمت کیا چنانچہ ما ینطق عن الہوی
ان ہو الا وحی یوحی اس دعوی کے لئے دلیل کامل ہے اس صورت مین آپکا علم وہ خدا ہی کا علم ہوا اور آپکا کہا وہ خدا
ہی کا کہا نکلا باقی رہا کسی بات کا رہ جانا سو سورہ نحل مین اس کلام اللہ کی شان مین تبیانًا لکل شیئ یعنی بیان کرنیوالے
ہر چیز کے ادہر الیوم اکملت لکم دینکم واتممت علیکم نعمتی ورضیت لکم الاسلام دینا بہی ان احکام دین کے باب مین آیا ہے
یعنی پورا کیا مینے واسطے تمہارے دین تمہارا اور پوری کی اوپر تمہارے نعمت اپنی اور پہر کوئی قاعدہ یا تدبیر ازالہ امراض
قلبی کے یا کوئی مرض امراض قلبی بیان سے رہگیا ہو تو کیونکر رہگیا۔ غرض وہ دونون احتمال جو بہ نسبت قواعد
مقررہ بقراط سقراط مذکور ہوئے یعنی کسی قاعدہ یا مرض کا اونکی سمجہ سے رہ جانا یا کسی قاعدہ مین یا تشخیص مین غلطی کا
ہوجانا وہ دونون احتمال بہ نسبت قواعد معینہ خداوند کریم اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم متصور نہین اس صورت
مین لازم ہوا کہ جسقدر اطباء متقدمین کے قواعد مقررہ اور اون کے اقوال منقولہ کی رعایت اطباء زمانہ کرتے ہین
یا اطباء زمانہ گذشتہ کرتے آتے ہین اس سے زیادہ قواعد احکام آلہی کی رعایت علماء اور فقراء لازم پکڑین مگر
مشاہدہ حال وقال اطباء سے ظاہر ہے کہ متاخرین کو رعایت قواعد متقدمین بغایت ملحوظ ہے تو علماء حقانی
اور فقراء ربانی کو رعایت قواعد احکام آلہی بدرجہ غایت ضروری اور نہایت کے مرتبہ کو لابدی ہونا چاہئے اور نہو تو سخت

نا انصافی ہے اودہر جیسے اطبار زمانہ کے نسخہ مجوزہ مین بیمار یا بیماردار کو کمی بیشی کسی دوا مین یا اوسکے حکم مین
نچاہیئے اور کریگا تو اپنے ہی لئے برا کریگا ایسے ہی بلکہ بدارج بڑہکر علما، باصفا اور فقرا باعلم کے ارشادات مین
عوام کو کمی بیشی اصل احکام مین ہو یا کم وکیف مین نامناسب بلکہ معیوب کیونکہ اول تو جیسے طبیب کی سمجہ کیساتھ
بیمار جاہل کی رائے کو کیا مناسبت ایسے ہی علمار ربانی اور فقرار حقانی کے علم وصفائی کو عوام کالانعام کی رائے
ناقص کیا ملی جو اسمین کچہہ دخل دین دوسرے جسطور اطبار زمانہ کوئی بات اپنی طرف سے ایجاد نہین کرتے جو
لکہتے پڑہتے ہین وہ پہلون ہی کا لکہا پڑہا لکہتے پڑہتے ہین ایسے ہی جو عالم باخدا اور درویش باصفا ہوگا وہ خدا
تعالے اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم ہی کا کہا کہیگا اس صورت مین اونکی بات مین کمی بیشی وہ خدا اور رسول
اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی ہی کہی بات مین کمی بیشی ہوگی الحاصل جیسے اطبار زمانہ اور بیمار دونون کے دونون دربارہ
عدم رعایت قواعد متقدمین اور کمی بیشی نسخجات مجاز نہین ایسے ہی بلکہ اس سے زیادہ خواص امت اور عوام دونون
فریق دربارہ تغیر وتبدیل احکام شرعیہ مجاز نہین اور اگر یون کہا جائے کہ اکثر اطبار متاخرین نے اطبار متقدمین کی
مخالفت کی ہے اور اس مخالفت کیوجہ سے کوئی اونکو برا نہین سمجہتا تو اگر خدا تعالیٰ اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم
اور علمار فقرار مین نسبت متقدمین اور متاخرین کی سی ہے تو چاہیے علمار فقرار کو بھی اللہ رسول کی مخالفت کا اختیار
ہو تو اسکا اول تو جواب یہ ہے کہ وہ متاخرین جنہون نے متقدمین کی مخالفت کی وہ متقدمین ہی کی ہمسنگ تہے
اونکا فہم وفراست اونکی فہم فراست سے کچہہ کم نہ تہا اسلئے ہمارے نزدیک وہ دونون ایک ہی ذیل اور ایک ہی تبہ
کے ہین سو ہمنے جو کہا ہے کہ اطبار زمانہ کو متقدمین کے قواعد کی رعایت ضروری ہے اس کلام مین متقدمین سے ہمنے دونون ہی کو
مراد لیا ہے اور متاخرین سے وہ مراد ہین جنکو سلیقہ تحقیق نہین فقط تقلید سے کام کرسکتے ہین دوسرے بیمار جاہل کو جو طبیب
کے نسخہ تجویز کردہ مین کمی بیشی ممنوع ہے تو اسیوجہ سے ممنوع ہے کہ بسبب کمی علم کے اوسکی بات کی لم کو وہ نہین سمجہ سکتا سو
یہ بات یعنی کم علمی بہ نسبت خداوند علیم اور رسول کریم علیہ وعلی آلہ الصلوٰۃ والتسلیم کے تمام امت مین موجود ہے وما اوتیتم
من العلم الا قلیلا یعنی اور نہین دیئے گئے تم علم سے مگر تہوڑا اور حدیث بخاری والذی نفسی بیدہ لو تعلمون ما اعلم
لبکیتم کثیرا ولضحکتم قلیلا یعنی قسم ہے اوسکی جسکے قبضہ قدرت مین ہے جان میری اگر جانتے تم وہ جو جانتا ہون مین
البتہ روتے بہت اور ہنستے تہوڑا اسبات کے شاہد ہین بلکہ ہر موقع پر جملہ اللہ ورسولہ اعلم کا تکیہ کلام اصحاب کرام اور
اہل بیت عظام ہونا اس بات کے لئے بڑی دلیل ہے کہ اللہ رسول کی بات کی لم کو سوا اونکے اور کوئی نہین سمجہ سکتا
کیونکہ جب اصحاب اور اہل بیت رضوان اللہ علیہم اجمعین ہی نے نہ سمجہا تو اور کون سمجہیگا اس صورت مین خدا اور

رسول کے مقابلہ مین کوئی ہووہی نسبت رکھتا ہے جو بیمار جاہل طبیب کامل کے ساتھ بلکہ اس نسبت کو بھی خدا اور رسول
کے درمیان اور امت کے درمیان مداخلت نہین کیونکہ طبیب کامل اور بیمار جاہل مین اوتنا فرق نہین جتنا خدا
اور رسول اور امت مین فرق ہی بالجملہ جیسے بیمار جاہل کو اطبا متقدمین کے قواعد طب اور اطبا زمانیکے نسخجات مین
کمی بیشی یا تغیر و تبدل ناروا ہے اور کرے تو اطبا کیطرف سے دہتکار ملی اور تمام خویش اقربا دوست اشنا کی پہچاڑ
بڑی یا اس سے زیادہ تمام امت کو عالم ہون یا جاہل فقیر با صفا ہون یا دنیادار خدا تعالی اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ
وسلم کے ارشادات مین عقاید ہون یا اعمال قواعد کلیہ ہون یا صور جزئیہ تغیر و تبدل کمی بیشی کا اختیار نہین اور
کرین تو خدا تعالی اور رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم کی مغضوب اور خلایق کے نزدیک بحکم عقل مغلوب ہون گے
اور اس تغیر و تبدل کی کمی بیشی ہی کا نام بدعت ہے عقاید اور اعمال کے فرق کو تو سبھی جانتے ہین باقی رہے
قواعد کلیہ اور صور جزئیہ سو قواعد کلیہ کی مثال ایسی ہے جیسے رسم سلام علی العموم اہل اسلام کے لئے شارع کا یہہ
منشا ہے کہ وقت ملاقات باہم ایکدوسرے کو سلام کیا کرین سو اگر کوئی بیدین اس رسم کو اوٹھاوے جیسے مداریہ
وغیرہ نے کیا تو یہ اس قاعدۂ کلیہ کی تغیر و تبدیل ہے اور صور جزئیہ کی ایسی مثال ہے جیسے اکثر اہل اسلام مین
بعضے مواقع پر رسم سلام مسنون موقوف ہوگئے اور حضرت سلامت وغیرہ الفاظ نو احداث شایع ہوگئے سو یہ صور
جزئیہ کی کمی بیشی ہے لیکن عقاید کے تغیر و تبدل کو ہم راس البدعات کہتے ہین اور قواعد کلیہ کے تغیر و تبدیل
کو ہم بدعت کبرے قرار دیتے ہین اور اس تغیر و تبدل عقائد کو بمنزلہ رد عقاید اطبا مثل مدارج ادویہ اور تغیر
تبدیل قواعد کلیہ کو بمنزلہ تنسیخ قواعد کلیہ اطبا متقدمین سمجہئے اور اعمال جزئیہ کی کمی بیشی کو ہم بدعت صغرا کہتے
ہین اور اس کمی بیشی کو بمنزلہ اوس کمی بیشی کے سمجہئے جو بیمار جاہل سے نسخہ تجویز کردہ طبیب حاذق و کامل مین
ظہور مین آئی لیکن وہ بدعتین جنکو کبرے کہئے بیشتر فرقہائے باطلہ مین مثل شیعہ و خوارج پائے جاتے ہین
اور کمتر بعض جماعات اہل سنت مین نظر آتے ہین سو اونکو اہل سنت و جماعت کہنا محض تکلف اور مجاز ہے
فقط باعتبار اشتراک بعض علامات اہل سنت جنکے سبب سے اہل سنت فرقہائے باطلہ مشہورہ سے متمیز
ہین اونکو اہل سنت کہتے ہین ورنہ وہ لوگ بھی مثل دیگر فرقہائے باطلہ ایک مذہب باطلہ رکھتے ہین مثل مداریہ
کہ اوہنون نے رسم اسلام بالکل طاق مین اوٹھا دہری گو شیعہ و خوارج سے اون امور مین ممتاز ہون جو شعار شیعہ
گنے جاتے ہین یا رسول شاہی کہ اونکے یہان وضو نماز اور حرمت شراب و بھنگ وغیرہ سے بالکل دست برداری اختیار
کی گو سب اصحاب اور ماتم اور تعزیہ داری وغیرہ مین شیعہ و خوارج سے متمیز ہین بالجملہ ہم تغیر تبدیل عقاید کو جیسے شیعہ و خوارج

معتزلہ نے کیا راس البدعات اور قواعد کلیہ کو شل ایجاد تعزیہ و ماتم داری بدعت کبری اور کمی بیشی صور جزئیہ کو بدعت صغرے کہتے ہین اور برائے کی زیادتی کمی بدعات مین بقدر بڑائی چھوٹائی بدعات کے سمجھتے ہین مگر چونکہ صور جزئیہ کی کمی بیشی بمنزلہ کمی بیشی نسخہ ہے تو جیسے نسخہ مین دو طرح سے کمی بیشی متصور ہے ایکتو کسی دوا کا بڑہانا یا گہٹانا دوسرے اوزان ادویہ مین کمی بیشی کردینی اس طرح صور جزئیہ مین بہی دو نو طرح سے کمی بیشی متصور ہے مثلاً نماز ہائے پنجگانہ مین سے ایک نماز کو کوئی کم کردے یا زیادہ کردے یا اعداد رکعات کسی نماز کے کوئی کم کردے یا زیادہ کردے پہلے صورت بمنزلہ دواؤن کے گہٹانے یا بڑہانے کے ہے دوسری صورت بمنزلہ کمی بیشی اوزان ہے یہ دونون صورتین بدعات مین شمار ہونگی ہان جیسے علاج مین بعض امور ایسے ہوتے ہین کہ بعض اوقات وہ ضمناً اور عرضاً مامور بہ ہوتے ہین پر لکہنے یا کہنے مین نہین آتے کیونکہ عاقل و بیوقوف سب اون کے مامور بہ ہونے کو سمجہ جاتے ہین جیسے شربت بنفشہ کہ بعض اوقات پنساری کی دوکان وغیرہ پر تیار نہین ملتا اس صورت مین اوسکی ترکیب کا دریافت کرنا پہر اوسکے اجزا کا مثل بنفشہ و شکر بار وغیرہ اور اسکے سامان کا مثل دیگچی و آتشدان وغیرہ فراہم کرنا بہی مامور بہ ہوتا ہے اور اس مامور بہ ہونیکو بھی الکہا پڑہا ہر کس ناکس سمجہتا ہے ایسے ہی علاج قلبی مین بہت سے امور ایسے ہوتے ہین کہ وہ صراحۃً مامور بہ نہین ہوتے ضمناً و عرضاً مامور بہ ہوتے ہین اسوجہ سے نظر ظاہر مین وہ بدعت معلوم ہوتے ہین حقیقت مین بدعت نہین سو یہہ سب امور مذکورۃ الصدر جنکی نسبت شروع تنبیہ مین بدعت ہونیکا اشتباہ تہا اسی قسم کے ہین چنانچہ اہل عقل پر پوشیدہ نہین اس صورت مین اونکو بدعت کہنا اپنا قصور فہم ہے ہان بسبب اسکے کہ ظاہر شرع مین یہ مامور بہ نہین اسوجہ سے اگر انکو سنت نکہا جاوے اور ملحق بالسنۃ کہا جاوے تو مضائقہ نہین لیکن اس تقریر سے اتنا اور واضح ہوگیا کہ یہ امور ملحق بالسنۃ جبہی تک ہین جبتک یہ امور سامان اور ذریعہ کسی امر مسنون اور ثابت بالسنۃ کے ہین کیونکہ اس قسم کے امور کے مامور بہ ہونیکو جو ہر کس و ناکس سمجہ جاتا ہے تو اسیوجہ سے سمجہ جاتا ہے کہ امور مقصودہ اور مسنونہ ان امور پر موقوف ہین جب وہ امور مامور بہ ہوئے تو یہ امور بہی بالضرور مامور بہ ہونگے اور جب یہ امور ذریعہ نرہین بلکہ کوئی صورت ایسی نکل آوے کہ بے اس کشمکش کے بہی حاصل ہوسکین تو پہر وہ امور مامور بہ نرہینگے جیسے کہ علاج بدنی مین شربت بنفشہ کہین تیار ملجائے تو پہر وہ امور جنکو ذریعہ تحصیل شربت بنفشہ قرار دیا ہے مامور بہ نہین رہتے علی ہذا القیاس اگر ان امور کو کوئی مقصود بالذات سمجہ بیٹھے تو ظاہر ہے کہ اسوقت اونکی بجا آوری بوجہ ذریعہ ہونے امور مسنونہ کے نہین اسوقت ہین ہی یہہ امور مامور بہ نہونگے تو اب لاریب یہ سب امور بدعت ہوجائینگے یہ تشخیص اہل

عقل کے حوالہ کرکے اتنی گذارش اور ہے کہ اصل مقصود شارع بقار کلام اللہ اور بقار احادیث رسول اللہ صلی اللہ علیہ وسلم اور اونکی معانی کا علم اور توجہ الی اللہ اور تحصیل محبت خداوندی اور قلع وقمع محبت دنیا اور اہل دنیا اور تہذیب اخلاق اور ازالہ خصائل ناشائستہ ہے سو اہل عقل اور تجربہ کارون پر پوشیدہ نہین امور مذکورۃ الصدر کو بیشک ان مقاصد کے حصول مین مداخلت تام ہے اسلئے یہ ضمناً اور عرضاً مامور بہ ہوئی اور اسوجہ سے انکو ملحق بالسنۃ کہا جاوے تو زیبا ہے اور بدعت ہرچند نئی بات کو کہتے ہین لیکن بمقتضار تقریر بالا اتنا خوب متحقق ہوگیا کہ مطلقاً نئی بات کو نہین کہتے بلکہ اوس نئی بات کو کہتے ہین کہ جسکو کسی امر مامور بہ سے حصول مین مداخلت نہو۔

مکتوب سیزدہم دربیان آنکہ کسی نیست کہ آنرا علم غیب باشد سوائے جناب باری تعالے

سراپا عنایت مولوی عبداللطیف صاحب سلمہ اللہ تعالے السلام علیکم عنایت نامہ رسید اما باعث ملال گردید یارب این زمانہ چہ پرشور است کہ بجائے محبت اخوت اسلامی عداوتہا برخاستند دران مسائل کہ متفق علیہا بودند اختلاف پدید آمد وجاہلان را درمعرکہ مناظرہ نوبت قدم نہی رسید عنایت فرمائے من گویم مشکل وگرنہ گویم مشکل حقیقت مسئلہ را بکشایم مخاصمان وقت فہم از کجا خواہند آورد واگر بر روکار مسئلہ اکتفا کنم ہمان انکار موجود من نیرنگی از ابنائے روزگارم خدانیم سو انیم ولی نیم امام نیم تانکہ با ہم ناآشنائی از عقلیات ونقلیات نظر بر مکاشفات و الہامات ووحی ومنام اولیا وانبیار علیہم السلام اعتقاد علم غیب بہ نسبت انبیار واولیار ہم اوردہ اند سخن من دیوانہ چہ خواہند شنید مگر اظہار حق ہم در ہیچ مسائل ضرور لیست لہذا جواب مسئلہ مختصر مینویسیم ہمہ مخلوقات زمانی اند از ذوات شان گرفتہ تا صفات ہمہ در قید زمانہ حاضر باشند وہمین است کہ چشم وگوش ما از نوع مدرکات خود سوائے موجودات زمانہ حاضر ہرگز ادراک نہ توان کرد آری اگر آن حاضر را تا ماضی ومستقبل وسعتی ہم میرسید احتمال ادراک موجودات گذشتہ وآیندہ ہم بودی مگر دانی کہ زمانہ غیر قار الذات است ودآن ہم موجود نتوان شد تا وقتیکہ آن حاضر فنا نشود وآن مستقبل بوجود نتوان آمد پس حواس وقوی مدرکہ ما پا از اندازہ آن حاضر بیرون نہادن نتوانند تا امور مستقبلہ را دریابد ودرین بارہ انبیار واولیار وعوام ہمہ متساوی الاقدام اند چہ ہمہ مخلوق اند وہمین مخلوقیت سرمایہ این احتباس بحبس آن حاضر شد چون اینقدر محقق شد خود دریافتہ باشی کہ انبیار واولیار بلکہ خود سرور انبیا واولیار صلی اللہ علیہ وسلم از ادراک امور مستقبلہ بذات خود عاجز اند آری اگر وحی و الہام در سرکار تعلیم شود چہ مضائقہ باین تقریر وجہ انحصار علوم خمسہ در ذات جناب باری تعالیٰ وتقدس کہ در آیتہ

ان اللہ عندہٗ علم الساعۃ بآن اشارہ رفتہ دریافتہ باشی چہ آن ہمہ امور مستقبلہ اند کہ جز خالق کون ومکان و
زمین وزمان بران احاطہ نتوان کرد واللہ علیٰ کل شیٔ محیطا ما نانکہ خود در احاطہ زمانہ اند ومظروف آن بیرون
ازان رفتن نتوانند چون معنی علم غیب وہم حقیقت غیب متنازعہ فیہا ازین تقریر پریشانم دریافتہ باشی باز چہ حاجت
کہ دیگر قلم بسایم ہان اینقدر دیگر نوشتن مناسب میدانم کہ ناواقفان غیب را عام دانند امور مستقبلہ باشند یا موجودہ
ہمچنین علم غیب را عام دانند بجاسہ خود باشد یا بہ تعلیم دیگران وازین وجہ این نزاع لفظی برپا شد ورنہ در مسلمانان
کیست کہ قرآن ودین وایمان او نباشد بنا برعلیہ تا مقدور کسی را کافر نباید دانست آری اثبات علم غیب اگرچہ بمعنی
مخترع عوام باشد براہل ایمان ہمچو اطلاق دیگر کفریات اگرچہ بتاویل حسن باشد گران باشد چہ اگر کسے نام فرزند
خود اللہ یا رسول اللہ بنہد اگرچہ در علم وضع ثانی باشد اہل ایمان والقان واہل عقل ونقل را گوارا نتوان شد
این ہم بگذار در محاورات خویش عوام را از بعض الفاظ چندان احتراز است کہ از دشنام اگرچہ باعتبار وضع
ثانی نہ دران الفاظ محظور لیست نہ در دشنام کسے نام خویش یا فرزندان خویش بابون یا لوطی وغیرہ یا زوجہ یا
دختر یا زن یا زید یا ابوجہل کند وباز بہ بیند کہ چہ مسخرہا نصیب آدمی شوند درین اسماء سوائے اینکہ موہم معانی
قبیحہ میشوند دیگر چہ حرج است آخر در وضع ثانی اعتبار وضع اول نمے ماند باین ہمہ این احتراز کہ ہمہ میدانند اگر
نظر بایہام است اینجا آن ایہام وآن احتراز بکار رفت بخدمت مولوی فتح محمد صاحب از من گزشتہ سلام برسد
پیام سامی بخدمت منشی صاحب سانیدہ شد اگر جوابش خواہند فرستاد خواہد رسید انشاء اللہ تعالےٰ
والسلام علےٰ من اتبع الہدےٰ فقط۔

مکتوب چہاردہم درمیان تصور شیخ

سراپا عنایت حکیم عبد الصمد صاحب۔ السلام علیکم ایک ہفتہ گذرا ہوگا کہ آپکا عنایت نامہ پہنچا تہا مگر امراض
خفیفہ کے آمد شد مین جو اس سال کسیقدر ناتوانی اکثر رہتی ہے کاہلی کے لئے تازہ بہانا ہوگیا اسوجہ سے سدفعہ
خطوط کے جواب دشوار معلوم ہوتے ہین کبہی ہمت کرتا ہون تو ہفتہ دو ہفتہ کے بعد ایک دو خط کا جواب لکہدیا
ورنہ خیر آج کچہہ ہمت کرکے بیٹہا ہون آپ کے عنایت نامہ کا جواب بہی یاد آگیا میری اس کیفیت سے جو عرض
کرچکا ہون خود ظاہر ہے کہ کہین کے جانے آنے مین اگر طبعی دشواری ہوتی تب بہی اس حال مین دشوار تہا مدت سے
احباب دہلی متقاضی ہین ادہر اپنا شوق بہی ادہر کو کہینچتا ہے اس لئے یہ ارادہ تہا کہ دیوبند پہنچا تو ادہر سے ادہر
دہلی بہی ہو آونگا مگر تواتر امراض کے باعث یہ ارادہ ملتوی رہا اب گو اچہا ہون مگر کاہلی کے لئے یہ خفیف سی نقاہت

کافی ہے غرض ٹونک تک اپنی رسائی کی توقع نہین آپ بھی اس خیال کو جانے دیجئے یہین سے عرض کئے دیتا ہون
کہ اس زمانہ مین یہہ توقع بیجا ہے کہ اختلاف اوٹھ جائے اور اتفاق پیدا ہوجائے ہان بالعموم ابناء روزگار مین فہم و
انصاف ہوتا تو بعد فہمایش ممکن تہا کہ یہ اختلاف اوٹھ جاتے مگر آپ جانتے ہین کہ آجکل یہ دونون باتین نصیب
اعدا ہین یہ اختلاف ہی موجب عداوت ہے اور یہ عداوت باہمی موجب تنفر یکدیگر ہے اسلئے کوئی کسی کی نہین
سنتا اور بے سمجھے دوسرون کے رسم وراہ کو غلط سمجھتا ہے پہر آپ ہی فرمائین یہ حال ہو تو کیا حال ہوگا اس صورت
مین توقع فہم و انصاف ہوسکتی ہے ہرگز نہین بلکہ ہر کسی کی خودرائی ادہر مذاہب باطلہ کی خوشنمائی اور موجب ازدیاد
ترقی باطل ہے حضرت موسیٰ علیہ السلام کو سب جانتے ہین خدا کے کیسے پیارے تہے اور کیسے بلند ہمت
الوالعزم تہے پہر بنی اسرائیل پر اونکا کتنا بڑا احسان تہا کہ غلامی فرعون و قوم سے چہوڑا کر بادشاہ مملکت وسیعہ
بنا دیا مگر تسپر تسلیم احکام مین اتنی سرتابی کرتے تھے کہ بعض بعض دفعہ پہاڑ کو اوٹھا کر سر پر معلق کردیا تو حکم مانا نہین
تو نہین اور سامری نے ایک کرشمہ بے معنی دکھلایا اور سب کے سب جھٹ پٹ اوسکے حلقہ بگوش ہوگئے او آز ہمینے
کہا اور معجزات موسوی کجا پہر کرشمہ سامری بھی حضرت موسیٰ علیہ السلام کے اعجاز کا طفیل تہا نہ حضرت جبرئیل علیہ السلام
اونکی مدد کو آتے نہ اون کی اسپ مادہ کے سم کی تاثیر سامری کو نظر پڑتی نہ اس کرشمہ کی نوبت آتی پہر حضرت موسیٰ
علیہ السلام کجا اور سامری مردود و غاباز کجا مگر چونکہ اوسکی رسم وراہ یعنی ڈہول ڈہمکا روشنی چراغی مرغوبات طبعی
مین سے تہے اور حضرت موسیٰ علیہ السلام کے ارشادات نفس پر دشوار تو حضرت موسیٰ علیہ السلام کا اتباع دشوار تہا
اور سامری کا اتباع سہل غرض اس زمانہ مین مذاہب باطلہ بوجہ مذکور قابل ارتفاع نہین جو یہ خیال باندہے مرشدون
کی نسبت یہ خیال غلط ہے کہ وہ ہر دم ساتھ رہتے ہین اور ہر دم آگاہ رہتے ہین یہ خدا ہی کی شان ہے گہہ و بیگاہ بطور
خرق عادت بعض اکابر سے ایسے معاملات ظاہر ہوئے ہین اوس سے جاہلون کو یہ دہوکا پڑا ہے تصور بہ صورت
کا خیال امر فضول ہے جیسے کسی کے تذکرہ کے وقت کسی کا خیال آتا ہے ایسا ہی تصور شیخ مین مگر تصور کرو تو اپنے
آپکو اپنی جگہ اور شیخ کو اپنے وطن مین اور اوس کے ساتھ یہہ خیال رہے کہ ادہر سے کچھ فیض آتا ہے اللہ الصمد
اور بسم اللہ کو برائے چندے موقوف رکہو اور الصلاۃ والسلام علیک یا رسول اللہ بہت مختصر ہے مگر رسول اللہ
صلی اللہ علیہ وسلم کو حاضر و ناظر نسمجہنا چاہیے ورنہ سلام کیا ہوگا کفر ہوگا بلکہ یون سمجھیے یہ پیام فرشتے
پہنچاتے ہین والسلام۔

مکتوب یازدہم بہ تحقیق نفس

کمترین نیازمندان محمد قاسم بخدمت سراپا برکت جناب حکیم ضیاء الدین صاحب دامت برکاتہ پس از سلام
مسنون عرض پرداز است عنایت نامہ بمعیت چند سوالات مرسلہ مولوی ابوالقاسم صاحب نبیرہ مدارالمہام
بھوپال منشی جمال الدین صاحب رسیدہ اشارہ تحریر جواب سوالات مشار الیہ بسر و چشم من باد کار من امتثال
اشارات بزرگانست اما آنمخدوم را خود معلوم است ہمچو سپاہیکہ آلہ ضرب بدست ندارد و عالمے کہ کتاب سوء بغل
اش نبود بکارے نیاید خصوصاً کسیکہ از علم ہم جز نام بدست نیاوردہ کارش جز بیکاری نباشد بدین سبب
طبع سست کار من کہ کاہلی در نہاد او نہادہ انداز تحریر جواب جملہ تقاعد میکرد مگر چون دیدم کہ در تحریر جواب سوال
اول چندان ضرورت کتب نیست رابطہ نیاز موکشان شد دست بکاغذ و قلم بردن لازم آمد آنچہ بذہن نارسائے
من میرسد درین اوراق رقم زدہ بخدمت میرسانم باز آن مخدوم را اختیار است بخدمت مولوی ابوالقاسم
صاحب تنہا این جواب را روانہ کنند یا نکنند مگر مصلحت دید من آنست کہ جواب احقر را بخدمت مولانا رشید احمد
صاحب فرستادہ از ملاحظہ شان گذرانند و جواب دو سوال دیگر از دست مبارک اوشان نویسانیدہ روانہ
کنند آیندہ ہرچہ مقتضائے رائے جناب باشد من کار خود میکنم ملاحظہ فرمایند چون غور میکنم اینقدر واضح می
بینم کہ از انبیاء علیہم السلام و اولیاء کرام گرفتہ تا عوام کالانعام در محبت خویش و خویشان خویش ہمہ شریک یک
دیگر اند کسے نیست کہ ازین محبت دلش خالی بود و اینہم روشن است کہ ہمہ را از انبیاء علیہم السلام و اولیاء
کرام و عوام خواہش نان و آب و جامہ و مکان و دیگر ضروریات در طبیعت نہادہ اند و لذت لذائذ و نفرت از تکلیفات
خباثت دادہ اند فردی از افراد بشری ازینقدر خالی نتوان شد و ہمچنین کم و بیش غضب و غیظ بدل ہر کس
و ناکس نقش بستہ اند فرق اگر باشد این باشد کہ خواص را بر مخالفت دینی رگ غیظ و غضب بجوش آید و عوام را
مخالفت دنیاء خویش از جان برباید خواہش را بمنزلہ تحصیلداران باید شناخت کہ از چپ و راست ہم آوردہ
بدار السلطنت سلطانی کہ بنسبت روح جسم انسان را باید گفت رسانند و غضب را بمقام کوتوال باید
پنداشت و کمر بستہ رسالداران و صوبہ داران باید داشت کہ مقبوضہ سرکاری و متعلقانش را کہ اینجا جسم مال
واقرباء و خویش باید فہمید از صدمہ بدمعاشان و جملہ دشمنان نگاہدارند چون اینقدر معروض شد

بغرض دیگر ہم نگاہ باید انداخت آیت و ما خلقت الجن و الانس الا لیعبدون بدین جانب ارشاد
میفرماید کہ چنانکہ غرض اصلی از تراشیدن قلم نوشتن است گو گوش را نوک او میتوان خراشید ہمچنین مقصود

اصلی از پیدایش انسان عبادتست گو بکار دیگر هم میتوان کشید مگر چنانکه کار نوشت از قلم بے تراش معلوم و شکاف
درمیان راست نیاید بلکه خود اطلاق اسم قلم درست نباشد اگر تراش معلوم نبود قلم نبودے و قصب بودے همچنین
کار عبادت بے پیدایش خاص که بغیر ازان بصفت محبت و خواهش توان کرد صورت نه بندد بلکه اطلاق انسان
که خبر از انس میدهد روا نبود و تفصیل این اجمال اینست که مصداق عبادت و حقیقت آن جز تذلل و اظهار نیاز
بیش نیست گو پیرایهاے گوناگون بهر این یک شاهد تراشیده باشند و پیدا است که سرمایه و راس المال
تذلل و عجز و نیاز جز خواهش که بنایش بر احتیاج و محبت نهاده اند نبود چه اگر حاجت و خواهش نبود باز استغنا
است که از خم کردن سر نیاز انکار دارد و همین هست که خداوند عالم از عجز و نیاز برتر آمد نامش متکبر شد تا دانی که
تذلل را اصلا بدرگاهش راه نیست مگر چون اینست لازم آمد که بنده را خواهشی دیگر در نهان خانه دل بود که روے
و رخ توجهش بعالم بالا باشد خواه آن خواهش خاص بحق جل و علا تعلق دارد یا بجنت و عافیت و نجات
از نار اول به تعلق عشاق ماند که مقصود ایشان همذات معشوق است و قبله نیاز شان همان و ثانی بارتباط نوکر
باقاے خود یا رعیت بحکام که مقصود شان خود ذات آقا و حاکم نبود توجه شان مال یا عافیت از دبال ذات
آقا و حاکم همچو دیوار قبله مسجد قبله نما است و بس چون اینهمه محقق شد عرض دیگرے باید شنید که انچه برتر است
برتر است و انچه کمتر است کمتر متاع دنیا پیش اغمار آخرت هیچ نیرزد و مخلوق با خالق بیک پله نسنجد پس اگر رضاے
مولے با رضاے نفسانی متعارض شود و خواهش آخرت با خواهش دنیا متقابل گردد این خواهش دنیوی
را سوء و سیئه گویند و اگر هر دو خواهش ممد و معاون یکدیگر گردند ایمان بکمال رسد ازین جا است که حے
فرمایند من حسب الله والبغض الله وعطا الله ومنع الله فقد استکمل ایمانه اگرچه بهرهمین را کمال عبودیت
و قرب فرائض باید گفت و اگر باهم نه ارتباط است و نه اختلاف و شقاق از کمال ایمان اگرچه بهره ندارد اما
نقصان مذموم که منشار صمد و رسیات باشد نبود مگر هرچه باد اباد این نتوان گفت که محبان خداوندی
و طالبان رضاایش انبیا علیهم السلام یا اولیاء کرام رخت از خواهش خور و نوش و دیگر خواهشات دنیوی
و در ترقی افگنند و پاے حقیقت خود را از قید آب و نان کشیده خیمه بمیدان استغنا بزنند چه معاونت
یک دیگر بے وجود طرفین متصور نباشد مگر چنانکه وجود معین و مددگار چیزے دیگر است و کار اعانت و مخالفت
چیز دیگر همچنین وجود خواهش که تنقیح حقیقتش طلب پنهانست دیگر و اعانت و مخالفتش که آلات اعضاء
صورت بندد چیزے دیگر بلکه بلحاظ معانی عبادت که غرض اصلی از خلقت انسان است خود شاهد براین

است کہ خواہشے در غنچے مخالف طلب خداوندی خود در حالت اطاعت و معاونت مذکورہ بر سر کار باشد
چہ طاعت و عبادت خود ہمین باز داشتن نفس از خواہش او ست از ینجا است کہ میفرمایند فامامن
خاف مقام ربہ ونہی النفس عن الہویٰ فان الجنۃ ہی الماوےٰ اندرین صورت خود در حالت کمال اطاعت
و عبادت کہ مرتبہ اعلائے آن عین اطمینان نفس است طلب مذکور موجود بود و اطلاق نفس امارہ درین حالت ہم بنظر
تحقیقے درست بود چہ امر ہمین طلب را گویند در حالت روزہ عزم امساک ہر چند قوی تر بود اما طلب نان و آب
وغیرہ نیز زیر پردہ آن موجود باشد چنانچہ تضاعف ثواب روزہ پس از مرض اخلاص و قطع نظر از فضائل دیگر از
شرافت اوقات و واقعات اگر ہست مرتب بر ہمین طلب است اگر قوی است ثواب ہم وافر ورنہ ثواب ہم
بقدر ضعف خواہش رو بکمی آرد و بنا بر تحقیق صبر کہ لاجرم کمال آن نصیب اکمل افراد بشر صلے اللہ علیہ وسلم شد
بر ہمین خواہش است اگر خواہشے و محبتے بچیزے نیست از بہم رسیدن یا فوات آن چہ صدمہ بدل رسد کہ ضرورت
بصبر افتد بالجملہ نفس مطمئنہ ہم نفس امارہ در آغوش دارد چون نفس امارہ ہمراہی است یا نفس لوامہ چندان
مخالفت نیست کہ اجتماعش با نفس مطمئنہ روا نبود بلکہ اگر بہ غور بنگرند اجتماعش ہم مثل نفس امارہ ضروریست
در صورت تعارض محبت خداوندی و محبت غیر اگر محبت غیر خمیر مایہ امر بالسوء است محبت خداوندی منشاء
زجر و توبیخ پنہانی بود و سیدانی کہ ملامت ہمین است و بس اکنون سخنے کہ لختے قابل گذارش است
عرض کردہ پیشتر میرودم نفس فقط یک ہمین جانست بایک تن دو جانرا ربط ندادہ اند ما جعل اللہ لرجل من
قلبین فی جوفہ بہر اہل فہم از نقلیات کافیست اگرچہ بہر اطلاع حال خود علم وجدانی ہر کس کافی باشد ہان
اگر بہر اعضاء ارواح جداگانہ تجویز کنند و کردہ اند و اعتقاد آن داریم مضائقہ ندارد و نگر وقتیکہ نفس فقط یک باشد
تعدد اسماء مبنی بر تعدد اوصاف و اعتبارات و این بدان ماند کہ یک کس ہم پدر باشد و ہم پسر ہم کلکٹر بود و ہم
مجسٹریٹ یا ہم عالم بود و ہم حافظ و ہم شاعر بود و ہم ناثر علیٰ ہذا القیاس الغرض وجہ اطلاق لفظ امارہ
آن امر بالسوء است چہ امارہ گویندہ و امارہ بسوء مراد گیرند و پیدا است کہ المحذوف المنوی کالمذکور و وجہ
اطلاق لوامہ ہمان زجر و توبیخ پنہانی است کہ در صورت تعارض ضروریست و علت توصیف بالمطمئنہ عزم بالجزم
اطاعت و انقیاد است کہ بدون غلبہ محبت خداوندی و خواہش آنطرف متصور نیست وجہ تسمیہ در اسم سابق
خود ہویدا است وجوہ مذکورہ با سماء مذکورہ ربط و علاقہ چنان نیست کہ بفہم نیاید اما وجہ اطلاق لقب
مطمئنہ شاید ہنوز بفہم نیامدہ باشد لہذا معروض است کہ نفس سراپا حرص از مطلبے بمطلبے دیگر بالا تر ازان

پایۂ بپایہ میرود وا ز طلب باز نمے آید ہمت اگر مساعدت فرمود فبہا در باختن جان ہم دریغ نیست ورنہ ازین
چہ کم ملالی و اضطرابی و ہوائی و ہوسی مردم نخلش باشد آری اگر بمطلبی رسد کہ بالاتر ازان مطلبی نماند آتش
طلبش فرو نشیند و پا ہمتش آرام گیرد و میدانی کہ ہمین را اطمینان گویند و اینہم پیدا است کہ مطلبے بالاتر
از رضاء محبوب نیست پس چون رضاء محبوب حقیقی جناب باری جل مجدہ را منحصر در اطاعت او و اطاعت رسول
او یافت تو گوئی کونین را دریافت چہ بمطلب خود رسید و بہ نشان مطلوب خود رسیدہ آرمید برین تقریر صفت
اطمینان راجع بمحبت خداوندی میشود یا سوئ مطلق محبت چنانچہ اہل فہم را حاجت بیان نیست و میتوانند کہ
صفت اطمینان راجع بسوئے محبت دنیا و نفس امارہ گردانیم صورتش این است کہ چون محبت خداوندے
را چنان غالب تصور کنیم کہ محبت دنیا را از زیر و بالا گرفتہ باشد محبت دنیا بمقابلہ محبت خداوندی ہیچو گنجشکے
باشد کہ گربہ بدہن خود گرفتہ مجال دست و پا زدن بہر او نگذاشتہ دریں صورت محبت دنیا را گنجایش
حرکت نماند و قلق و اضطراب لازم او کہ مانا حرکت اوست یکسر مفقود گردد و بدین سبب گویند کہ نفس امارہ ساکن
و مطمئن گردید این سخن بپایان آمد سخنے دیگرے باید گفت با عالم عناصر ہر کس را معاملہ افتاد و این طرفہ میدانی
کہ خواہش ضروریات جسمانی طبیعت این نتوان شد کہ بنی آدم را وقتے دامن ازین الایش پاک شود آرے
محبت خداوندی از اقسام محبت عشقی ست کہ ہر کس را عروض آن ضرور نیست اول چہ ضرور است کہ
ہر کس را نظر بر جمال معشوقان افتد و فریفتہ روئے اوشان گردد دوم وجود معشوقان از ضروریات بقاء خویش
نیست با آب و نان کہ ہم از ضروریات اند و ہم ہر کس را در نظر درین بارہ اوشان را تشبیہ نتوان داد آری
اینقدر مسلم کہ چنانکہ نور شمس از ضروریات نور قمر و کواکب و زمین و آسمان است ہمچنین وجود باری از ضروریات
وجود کون و مکان است مگر طلبش اول نہ باین غرض است چہ وجود مومن و کافر ہر دو در دنیا و آخرت
یکسان قایم و دایم باشد با اینہمہ طلب را علم مطلوب شرط است آنکہ آب و نان را نشناسد اگرچہ محتاج او بود
دست بطلب او دراز نکند گو پیش نظر او انداختہ باشند چون جناب باری را بوجہ قصور افہام خود بیر خود
ہمچو معمار پنداشتہ اند نظر بر ضروری بودنش چرا جگر خون کنند۔ غرض چنانکہ معمار را از ضروریات بقائے
مکان ندانند ہمچنان جناب باری جل مجدہ را از ضروریات بقائے خود ندانند تا بہ طلب او بانوجہ چہ
رسد بالجملہ محبت خداوندی ہمچو محبت عشقی است کہ از ضروریات نباشد ہمچنین رغبت نعمائے جنت مثل
رغبت تنعم و عیش است یا سلطنت و حکومت است کہ از ضروریات بقا نتوان شمرد و نظر برین رغبت

وخواہش نفسانی قابل انفکاک وانفصال نیست اندرینصورت بحکم ضرورت از طبیعات گفتش ضرور لیست
علی ہذا القیاس بحکم مخالفت اقتضار طبعی وہم بحکم تقریر بالاعرضی خواندن محبت خداوندی ورغبت آنطرف
لازم گو قطع نظر از ضرورت بقا بوجہ آنکہ معلول را ہمہ تن رو بعلت باشد این تعلق را ہم از لوازم ذاتیہ
جملہ ماہیات مُدرکہ می پندارم بلکہ باین نظر لزوم این تعلق را قوی تر از تعلق رغبت نفسانی میشمارم و
چون نشمارم رغبت نفسانی اگر ملازم است تادم باز پسین ملازم است واین تعلق را پایانے نیست لیکن
کلام درین عالم است وپیدا است کہ درین عالم اول رغبت بہ نان وآب مے آویزد وپس از مدت ہائے
دراز محبت خداوندی ورغبت بآن طرف می خیزد وچون این است آن ذاتی واین عرضی باشد واگر باین
طور گفتن خیال پس وپیش است این را بگذار تعقل محبت خداوندی پس از دیر بدست آید گو خود محبت
خداوندی پیشتر از محبت دنیا ورغبت آن مکنون طبیعت بود لیکن ظہور طلب مربوط بہ تعقل است نہ فقط بوجود محبت
درحالت مدہوشی نتوان گفت کہ دل از محبت خویش وبیگانہ وضروریات زمانہ خالی شد حاشا وکلا مگر چون تعقل
نیست طلب ہم نیست ومارا درین مقام فقط با طلب سروکار است وغرض ما این است کہ طلب دنیا یعنے
خواہش آب ونان وغیرہ ضروریات بقار طبعی است وطلب دین یعنی خواہش رضائے مولے طبعی نیست عدم
وزوال وانفصال آن ممکن است چنانچہ اظہر من الشمس است ہزار ہا کس اند بلکہ افراد بنی آدم اند کہ از خدا ورضائے
آن خبر ندارند وآنانکہ مشرف بایمان شدہ اند از خوف زوال وسلیب ایمان ایمن نہ نشستہ اند پس اگر احدیرا
بینی کہ از دولت اطمینان محروم است این بنا شد کہ از آلایش خواہش آب نان وغیرہ ہم پاک باشد درینصورت
اگر بکشاکشی محبت خداوندی ورغبت آن جہان ہیچکم زوران کہ بہ تسخیر زور آوران کار اوشان کنند در کار
است از مرتبۂ اطمینان فروتر آید وبمرتبۂ ملامت فرو اُفتد لایق اسم لوامہ باشد نہ درخور نام مطمئنۃ واگر ازین
ہم نوبت درگذشتہ انحراف محض وبغاوت تام است آن وقت از مرتبۂ لوامہ ہم بزیر اُفتد وجز اسم امارہ
مستحق اسمے نماند + ازین تقریر ہویدا شد کہ وقت اطمینان ہر سہ مراتب بہم باشند ووقت زوال اطمینان
دو مرتبہ باقی باشند لوامہ امارہ واگر داعیۂ ملامت ہم پر وبال افگند فقط یکمرتبہ امارہ ماند واین مرتبہ درخور
زوال نیست چنانچہ ہویدا است مگر دستور است کہ موصوفات را باوصاف غالبہ یاد کنند مولانا شاہ ولی اللہ
صاحب ومولانا شاہ عبد العزیز صاحب نہ تنہا عالم بودند بلکہ حافظ وشاعر وناثر وفقیر ہم بودند مگر از مردمان
نیاز کیش باید پرسید کہ اوشان در شمار علمار میکشند یا در زمرۂ فقرا مولانا میگویند یا شاہ لشنیدہ باشی

گر کسے حافظ ولی اللہ یا حافظ عبد العزیز گفتہ باشد مگر چون اینست اینہم مقر باست کہ اوصاف عارضہ
غالب و اوصاف طبعیہ مغلوب گردند نہ بینی کہ برودت طبیعی آب وقت عروض حرارت مغلوب و مستور شود و سفیدی
جامہ کہ طبیعی و ذاتی است زیر رنگ نیل و عصفر کہ عرضی باشند مغلوب و مستور گردند نظر برین وقت حصول
اطمینان در عرف بنام لوامہ یا امارہ یاد نکنند اگر گویند فقط مطمئنہ گویند وجہش ہمین است کہ بنا رسم و دستور
و نظر عرف بر ظاہر و غالب باشد اما آنانکہ نظر حقیقت شناس دارند خود آنوقت ہم کہ اوصاف ذاتیہ رُخ زیر نقاب
عرضیات کشیدہ اند بہمان اوصاف یاد فرمایند ہمین است کہ طبیعت ادویہ بارد المزاج را بارد گویند
اگرچہ بر آتش گرم کردہ دہند و ہمچنین ادویہ حار المزاج را حار پندارند گو بہ برف سرد کردہ باشند پس اگر
حضرت یوسف علیہ السلام در حالت اطمینان نفس را امارہ بالسو گفتہ باشند چہ عجب باقی ماند اینکہ نفوس
انبیاء کرام در ہر حال مطمئن باشند یا قبل بعثت و نبوت امارہ بالسو حسب اصطلاح عرف می بوند تحقیق این
امر درین مقام ضروری نیست من پیشتر ازین در مکتوبے ثبت کردہ ام کہ انبیاء علیہ السلام بعد بعثت و ہم قبل
بعثت از صغائر و کبائر معصوم اند و بآیات قرآنی این دعویٰ را باثبات رسانیدہ ام ہر کرا ہوس باشد
قاسم العلوم را کہ مجموعہ بعض خرافات احقر است از مطبع مجتبائی طلبیدہ ملاحظہ فرمایند آرے وجہ عقلی و دلیل
لمی آن رقم زدن اتفاق نشد اکنون بطور اختصار معروض است کہ جملہ النبی اولی بالمومنین من انفسہم برین قدر
شاہد است کہ نبی از جانہائے مومنان ہم بادشان قریب تر بود چہ اولی بمعنی اقرب است و آنانکہ بمعنی اولی
بالتصرف یا احب گرفتہ خود برین بنا ر افگندہ اند چہ محبت را وجہے از قرابت یا جمال یا کمال یا احسان بباید
محبت بیوجہ نتوان شد ہمچنین ولایت تصرف را ملک یا عاریت ضرور لیست اما خود این وجود محبت را خود
علت نتوان شد ہمچنین ملک و عاریت را ولایت تصرف وجہ و علت نتوان گردید چون اینقدر مسلم شد
میگوییم کہ علت بودن قرابت بہر محبت خود آشکار است تا بہ اقربیت مذکورہ چہ رسد و چون بہ اقربیت مذکورہ
سوائے علت منقضیہ دیگر از النصیب نباشد مالکیت نیز ہمراہ این اقربیت باشد و ولایت تصرف راست
گردد زیرا کہ ہر کہ مفیض است ہمچو نور و گرفتن آن کہ ہر دو بدست آفتاب باشد وجود و باز ستدن آن بدست
وارد باقی ماند اینکہ اقربیت بمعنی مذکور علت مذکورہ را چہ رو لازم است جوابش اینکہ مراد ہم از علت درین مقام
علت حقیقی است کہ مفیض باشد و پیدا است کہ معلولش فیض یاب باشد نہ مستفیض آن اگر باشد
بہر فیض قابل باشد کہ عرف دیگران بعلت مادیہ موسوم است و معلولیت او را چہ بکار لیکن فائض را اگر

نیک بنگرند انتہار علت مفیضہ باشد کہ سوائے اضافت زیر دیگر مقولہ داخل نتوان شد نہ بینی کہ نور عرض کہ آنرا
در زبان ما دھوپ گویند و فیض شعاع شمس است انتہائے شعاع است تعقل اش بجز اینکہ انتہائے نور آفتاب ست
امکانے ندارد و ہر چہ اینچنین باشد ہمان اضافت بود و بس اگر خود دھوپ را مدرک فرض کنیم و او در پے ادراک
و تعقل کنہ خود باشد بجز اینکہ خود را انتہائے شعاع آفتاب فہمد دیگر چہ کند مگر چون در اضافیات قصہ اینچنین است
کہ تعقل یکے موقوف بر تعقل دیگرے بود و ازین جہت آنکہ موقوف علیہ در تعقل است او تعقلش اول بود و نظر برین
درین تعقل ہم تعقل نور آفتاب اول بود و تعقل ذات دھوپ بعد آن میسر آید و مثل حرکت مستدیر کہ آنچہ مبدر
حرکت است ہمان تناہی حرکت بود و درین حرکت علمی مبدر حرکت ہم ہمان دھوپ باشد و منتہار حرکت ہم ہمان
مگر بہر طور درین حرکت اول ذات آفتاب آید چہ در راہ است و بعد ازان ذات دھوپ چہ منتہا حرکت است
و بدین حرکت این گفتار کہ ذات نور شمس اقرب الی الدھوپ من ذاتہا الیہا مطابق واقع آید مگر چون این است
جملہ النبی اولی بالمومنین من انفسہم نیز دال برین معنی باشد کہ ذات انبیار کرام خصوصًا خاتم النبیین صلی اللہ
علیہ وسلم اقرب الی المومنین من انفسہم ہستند و چون این ست علیت ارواح اوشان بمعنی افاضہ مذکورہ
بہ نسبت ارواح مومنین و تقدم اوشان برانہا واجب التسلیم بود و نظر برین توسط اوشان مابین باری جل مجدہ
و ارواح مومنین متحقق شود و شدت وجود اوشان و کمالات وجود دیگران و ضعف وجود مومنین و کمالات
وجود اوشان و حضور انبیار در پیشگاہ خداوندی و غیبت دیگران واجب الاذعان بود تصویر این قصہ را از
ہان بطور توسط قمر مابین الشمس و ارض لازم آید پس چنانکہ نور قمر شدید است و نور ارض ضعیف قمر پیش آفتاب
حاضر باشد و ارض وقت شب ازان غائب اینجا نیز تصور باید فرمود اندرین صورت ضرور است کہ ملکہ محبت
انبیار کرام علیہم السلام کہ یکے از کمالات وجود ست بہ نسبت ملکۂ دیگران قوی بود باز بوجہ حضور اوشان از اول
نور ابتدا ارتباط محبت با خداوند جل مجدہ ضروری بدین سبب غلبہ محبت خداوندی و غیبت آنطرف نسبت
محبت دنیا و رغبت این طرف در قلوب اوشان ضروری التسلیم بود و بیشتر دانستہ کہ سرمایہ عصمت و اطمینان
ہمین است اگر از اول امر اینچنین است عصمت لازم آید ورنہ اطمینان بالضرور باید گفت باقی توجیہ
قصص موہمہ عدم عصمت خود بیشتر ازین حوالہ مکتوب دیگر کردہ ام لہذا چہ ضرور کہ بار دیگر قلم فرسایم و آخر
دعوانا ان الحمد للہ رب العلمین صلے اللہ علی خیر خلقہ محمد و آلہ و اصحابہ اجمعین برحمتک یا ارحم الراحمین

تمت تمام

تالیفات حضرت حاجی امداد اللہ صاحب مہاجر مکی نور اللہ مرقدہ

ضیاء القلوب ۳ر - ایضاً اردو ۴ہ ۔ غذائے روح ۳ر
گلزار معرفت ۲ر جہاد اکبر ار ۔ تحفہ عشاق ۱۰ر
ارشاد مرشد ۸ر دردنامہ ۔ ر کلیات امدادیہ ۱۰ر

تالیفات حضرت مولٰنا رشید احمد صاحب مدظلہم العالی

امداد السلوک ترجمہ رسالہ مکیہ تصوف ۔ ۴ہ
ہدایۃ الشیعہ ۔ بجواب اعتراضات شیعہ ۳۰ر
زبدۃ المناسک ۔ مسائل و احکام حج ۔ ۳۰ر ۳ر
لطائف رشیدیہ ۔ استفسارات متعلقہ آیات قرآنی مع پردہ مروجہ شرفائے ہند ۔ ۱۰
کراہۃ جماعۃ ثانیہ ۔ تکرار جماعت کی کراہت ار
رسالہ تراویح ۔ بیس رکعت تراویح کا احادیث صحیحہ سے ثبوت اور غیر مقلدین کا رد ۔۔ ۔۔ ۱ر
رسالہ جمعہ ۔ اہل حدیث کے فتوی ثبوت جمعہ در قرے کا جواب ۔ ۔ ۔ ار
رسالہ وقف ۔ اوقاف قرآنی کا احادیث سے ثبوت ۔ ۔ ۔ ۔ ۰ر
فتوی ظہر احتیاطی ۔ احتیاط الظہر بعد الجمعہ کی تردید ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ ر
سبیل الرشاد ۔ چند مسائل مختلفہ حنفیہ و اہل حدیث مین منصفانہ محاکمہ ۔ ۔ ۔ ۱ر
فتوی میلاد ۔ در حکم میلاد مروجہ ۔ ار
ہدایت المعتدی ۔ بحث قرارت فاتحہ بمقتدی ۔ ۔ ۲۰ر و ۲ر
رسالہ خطوط ۔ از نام مولوی قدرۃ اللہ ۸ر

تالیفات حضرت مولٰنا اشرف علی صاحب دام مجدہم

تعلیم الدین قدیم ۔ ۔۔ ۶ر
اکسیر در اثبات تقدیر ۔ ۔۔ ۶ر
صفائی معاملات ار جزاء الاعمال ار
مکتوبات امدادیہ ۔ ۔۔ ۔۔ ۲ر
فروع الایمان ۔ مومن کے خصال ۲۰ر
اصلاح الرسوم ۔ رسوم مروجہ کی مدلل اصلاح ۴ہ
تحقیق تعلیم انگریزی ۔ انگریزی پڑہنے کے منافع و مضار ۔ ۔ ۔ ۔ ۳ر
حق السماع گانا سننے پر محققانہ مضمون ۱ر
مجموعہ خطب ماثورہ ۱۰ر علاج القحط والوباء ر
اصلاح الخیال نیچریہ خیالات کی اصلاح ۲ر
رسالہ تجوید القرآن ۰ر ۔ خاتمہ بالخیر ۰ر
شجرہ مع تعلیم الطالب ۔ حضرت حاجی صاحب کے شجرہ مین مقام دفن مشائخ و تاریخ وفات اضافہ کرگئے ہین ار طریقہ مولد ۸ر
سبق الغایات فی نسق الآیات ۸ر
اصلاح ترجمہ نذیریہ ۔ ڈپٹی نذیر احمد دہلوی کے ترجمہ قرآن کی اغلاط فقہی و اصولی ۱۰ر
فتاوی اشرفیہ ۔ بہت سے مسائل کے جوابات حصہ اول ۳ر حصہ دوم ۔ ۔ ۔ ۴ہ
حقوق الاسلام ۔ اہل اسلام کے باہمی حقوق ۰ر
رونمائے مثنوی ۔ ۔ ۔ ۱ر
تکمیل الیقین احکام شرعیہ کی تفصیل اور اونکا دلائل عقلیہ سے اثبات عہ و ۱۲ر
اصلاح ترجمہ حیرت دہلوی ۸ر
خطاب الملیح ۔ قادیانی کا جواب ۱ر
الاقتصاد فی التقلید والاجتہاد ۲۰ر

تالیفات حضرت مولٰنا محمد قاسم صاحب نانوتوی رحمۃ اللہ علیہ

جس نے مولٰنا مرحوم کی تقریر سُنی ہے وہ تو جانتا ہی ہوگا ۔ جس نے نہین سُنی وہ آپ کی تصانیف سے معلوم کرسکتا ہے کہ حق تعالی نے آپ کو کس درجے کا علم اور فہم مرحمت فرمایا تہا ۔

آبحیات ۔ ثبوت حیات آنحضرت صلی اللہ علیہ وسلم ۔ ۔ ۔ ۔ ۔ عہ

ہدیۃ الشیعہ عہ
اجوبہ اربعین عہ
انتباہ المومنین ار
(بجواب اعتراضات شیعہ)

تقریر دلپذیر عہ
حجۃ الاسلام معہ تتمہ ۲۰ر
(حقانیت اسلام کا عقلی ثبوت)

مباحثہ شاہجہانپور ۶ر
میلا خداشناسی ۲۰ر
انتصار الاسلام ۲۰ر
قبلہ نما ۵ر
(مناظرات مخالفین اسلام بدلائل عقلی و منطقی ۔)

تصفیۃ العقائد ۔ سید احمد خان کی ایک تحریر کا جواب ۔۔ ۔ ۔ ۲۰ر
توثیق الکلام ۔ ۔ ۔۔ ۱۰ر
دلیل محکم ۔ ۔ ۔ ۱۰ر
تحفہ لحمیہ ۔ گوشت خوری فطری امر ہے ۰ر
قصاید قاسمی ۲ر لطائف قاسمی ۱۰ر
جمال قاسمی ار تحذیر الناس ۲۰ر
مناظرہ عجیبہ ۔ در رد شبہات تحذیر الناس ۔ ۔ ۔ ۴ہ
اسرار قرآنی ۔ ۔ ۔ ۱۰ر
قاسم العلوم ۔ فارسی زیر طبع ۔

کتب مندرجہ بالا محمد یحییٰ تاجر کتب گنگوہ ضلع سہارنپور سے بارسال قیمت پیشگی یا بذریعہ ویلیو مل سکتی ہین

اعلان ۔ براہین قاطعہ جو رد بدعۃ مین بے نظیر اور تحقیقات عجیبہ مین بے مثل ہے دوبارہ پہر تیار ہوگئی رفاہ عام کی غرض سے قیمت صرف ۱۲ر

مطبوعہ بلالی سٹیم پریس ساڈہورہ ۔ انبالہ